داستانهاى شگفت انگيز از صدقه و فوايد آن

نویسنده: معصومه بيگم آزرمى

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# مقدمه

الحمد لله رب العالمين ، و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آله الاطهار عليه‌السلام و لعنة الله على اعدائهم اجمعين اما بعد جامعه اسلامى همچون پيكر واحدى است ، هدف از زندگى بندگى خدا كه همان كمال واقعى است ، مسائلى ديگر در اين راه هدف هاى مقدماتى هستند، اما همين مقدمات در نيل به هدف تاءثير فراوانى دارند، جامعه فقير، در بند مشكلات اقتصادى به سختى مى توانند در راه خدا تلاش كرده و به كمال مطلوب برسند، اسلام مومنين را تشويق نموده است كه علاوه بر پرداخت ماليات هاى واجب نظير خمس و زكات ، از مازاد بر نياز خود، با طيب خاطر و آرامش وجدان ، خلاءهاى پديد آمده از فقر را پُر كنند، نيازمندان را تاءمين كرده و دست رد به سينه محتاجان نزنند، مال را مالِ خدا دانسته و نيازمندان را، عيالِ خدا، و از مال براى رفع نياز محرومان استفاده كنند، گرايش و ايمان به مبدء و معاد مانع از آن مى شود كه مسلمين پول و ثروت خود را هدف قرار داده و آرمان ها و عقائد خود را نديده بگيرند، با اين بينش ، انسانِ محتاج ، احساس حقارت و ذلت نمى كند، چون دريافت اين كمك ها، حقى است كه خدا براى او معيّن كرده است ، انسان بخشنده و پول دار نيز فخر و خودپسندى بر خود روا نمى دارد، زيرا خدا به او ثروت داده و خدا است كه از او صدقه را دريافت مى كند. امام چهارم عليه‌السلامهرگاه صدقه مى داد، دستش را مى بوسيد، گفتند: چرا؟

فرمود: صدقه پيش از آن كه به دست نيازمند برسد، در دست خدا قرار مى گيرد.

با توجه به مطالب فوق در اين نوشتار برآنيم كه فوائد دنيوى و اُخروى صدقه از ديدگاه قرآن و سخنان معصومين عليه‌السلامرا با حكايت هاى متنوع بيان كنيم .

در پايان شايسته است كه از زحمات برادر عزيز جناب آقاى سيد حسن معصومى مسئول محترم انتشارات تهذيب كه زحمت انتشار را متقبل شده اند تشكر و قدردانى مى نمايم . اميد است انشاءالله خداوند به ايشان توفيق عنايت فرمايد.

والسلام

معصومه بيگم آرزمى

# فصل اول : سيماى صدقه در قرآن كريم و روايات اسلامى

## الف : مفهوم صدقه در قرآن كريم

١ - خداى تعالى فرموده است :( فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ...) و از آن فدا كند به روزه داشتن يا صدقه دادن يا كشتن گوسفند... (١)

٢ - خداى تعالى فرموده است :( قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّن صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى وَاللَّـهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ )؛ فقير سائل را به زبان خوش و طلب آمرزش رد كردن بهتر است تا آن كه صدقه دهند و از پى آن آزار كنند خداوند (از اطاعت و صدقه) خلق بى نياز و بر (عصيان و بخل) آنان بردبار است . (٢)

٣ - خداى تعالى فرموده است :( لَّا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ )هيچ فايده و خيرى در سخنان سرى آن ها نيست مگر آن كه كسى در صدقه دادن و نيكوئى كردن و اصلاح ميان مردم سخن سرى گويد... (٣)

٤ - خداى تعالى فرموده است :( خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَّهُمْ وَاللَّـهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ )اى رسول ما تو را از مؤ منات صدقات را دريافت دار تا بدان صدقات نفوس آن ها را (از پليدى و حب دنيا) پاك و پاكيزه سازى و آن ها را به دعاى خير ياد كن ... (٤)

٥ - خداى تعالى فرموده است : ( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَٰلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌاى )اهل ايمان هرگاه بخواهيد كه با رسول سخن سرى گوئيد (يا سؤ الى كنيد) پيش از اين كار بايد (مبلغى) صدقه دهيد. (٥)

٦ - خداى تعالى فرموده است :( إِن تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِن تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنكُم مِّن سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّـهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ) اگر به مستحقان آشكارا انفاق صدقات كنيد كارى نيكوست ليكن اگر در پنهانى به فقيران (آبرومند) رسانيد نيكوتر است ... (٦)

٧- خداى تعالى فرموده است ( يَمْحَقُ اللَّـهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّـهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ) ؛ خداوند سود ربا را نابود گرداند (كه ربا جز لعنت و شقاوت در دنيا و آخرت سودى ندارد) و صدقات را افزونى بخشد و خدا دوست ندارد مردم سخت بى ايمان گنه پيشه را (كه رباخوار و حريض و بخيلند). (٧)

٨ - خداى تعالى فرموده است :( إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّـهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّـهِ وَاللَّـهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) ؛ مصرف صدقات منحصرا مختص ‍ به اين هشت طايفه است : فقيران و عاجزان و متصديان اداره صدقات و براى تاءليف قلوب (يعنى براى متمايل كردن بيگانگان به دين اسلام) و آزادى بندگان و قرض داران و در راه خدا (يعنى در راه تبليغ و رواج دين خدا) و در راه دروماندگان اين مصارف هشتگانه فرض و حكم خداست كه خدا بر تمام حكم و مصالح امور آگاهست . (٨)

٩- خداى تعالى فرموده است :( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّـهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ ...) اى اهل ايمان صدقات خود به سبب منت و آزار تباه نسازيد...

علاوه بر اين در قرآن مجيد در آيه ١٠ سوره حديد آمده است :

.( مَّن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّـهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ )؛ كيست به خدا وام نيكو دهد (و از اموالى كه به او ارزانى داشته انفاق كند) تا خداوند آن را براى او چندين برابر كند؟ و براى او پاداش پر ارزشى است !»

خداوند متعال در اين آيه مى فرمايد: كيست كه به خداوند قرض دهد يعنى مالش را به اميد عوض ، انفاق كند و علت اين كه در اين جا به جاى انفاق از قرض نام برده شده است ، اين است كه قرض ، دزينى است كه واجب است عوض آن پرداخت گردد و انفاق هم امرى است كه لازم است در مقابلش ‍ اجر و پاداش منظور گردد.

بنابراين انفاق كننده مانند كسى است كه وام مى دهد. آن هم «قرضا حسنا؛ وامى نيكو» كه از روى رضايت نفس و اخلاص در بهترين راهها صرف گردد. كه در اين صورت خداوند اجر و پاداش او را چندين برابر مى گرداند.

## ب) مفهوم انفاق و صدقه در سخنان معصومين عليه‌السلام

انفاق و صدقه يك قانون عمومى در جهان آفرينش و مخصوصا در سازمان بدن هر موجود زنده است ؛ قلب انسان تنها براى خود كار نمى كند بلكه از آن چه دارد به تمام سلول ها انفاق مى كند، مغز و ريه و ساير دستگاه هاى بدن انسان همه از نتيجه كار خود دائما انفاق مى كند و اصولا زندگى دسته جمعى بدون انفاق مفهومى ندارد.

١- رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ان على كل مسلم فى كلى يوم صدقة ،

قريل : من يطيق ذلك ؟

قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اماطتك الاءذى عن االطريق صدقة ، و ارشادك الرجل الى الطريق صدقة ، و امرك بالمعروف صدقه ، و نهيك عن المنكر صدقة ، و ردك االسلام صدقه (٩)؛ همانا بر عهده هر مسلمانى است كه در هر روز صدقه دهد، عرض شد: چه كسى توان انجام اين كار را دارد؟ فرمود: اگر در مسير و راه آنچه موجب اذيت رهگذر باشد بر طرف سازى صدقه است ، و راه نشان دادن به راهگذر صدقه است ، و عيادت كرد مريض صدقه است ، و امر به معروف و نهى از منكر صدقه است ، و جواب سلام صدقه است .

٢- رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من الصدقة آن يتعلم الرجل العلم و يعلمه الناس (١٠)؛ فراگرفتن علم و آموختن آن به مردم صدقه است .

٣- رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: يا ابا ايوب الا اخبرك و ادلك على صدقة يحبها الله و رسوله ؟

تصلح بزين الناس اذا تفاسدوا و تباعدوا (١١)؛ اى ابو ايوب ! آيا خبرت ندهم و دلالت به صدقه هايت نكنم كه خدا و پيغمبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را دوست دارند؟ اصلاح كردن در ميان مردم هنگامى كه فاسد گردند و از يكديگر دورى گزينند.

٤- رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كل معروف صدقة و الدال على الخير كفاعله و الله يحب اغاثة اللهفان (١٢)؛ هر معروفى صدقه است ، كسى كه راهنمائى به خير كند همانند كسى است كه آن را انجام مى دهد، و خدا فريادرسى شخص مظلوم را دوست مى دارد.

٥ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كل معروف صدقة الى غنى اَو فقير، فتصدقوا و لو بشق ثمرة و اتقوا النار و لو بشق التمرة (١٣)؛ هر كار پسنديده اى و معروفى صدقه بسوى دولتمند و مستمند محسوب است ، پس صدقه بدهيد اگر چه به نيمه خرمائى باشد و از آتش پروا كنيد اگرچه با نيمه خرما باشد.

٦ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كلكم يكلم ربه يوم القيامه ليس بينه و بينه ترجمان ، فينظر اءمامه ، فلا يجد الا ماقدم ، و ينظر عن يمينه فلا يجد الا ما قدم ، ثم ينظر عن يساره فاذا هو بالنار، فاتقوا النار و لو بشق تمرة فان لم يجد احدكم فبكلمة طيبة (١٤)؛ همه شما، در روز قيامت بدون دخالت واسطه و مترجم با پروردگار خود سخن مى گوئيد، و هركس ‍ پيش روى خويش چون بنگرد جز آنچه از پيش فرستاده چيزى نيابد: و به جانب راست نظر كند هرچه خود از پيش تقديم داشته مى يابد، سپس به سوى چپ نگاه مى كند آتش بيند، پس از آتش بهراسيد اگرچه با پاره اى خرما باشد و اگر آن را بدست نياورديد با يك سخن پاك گفتن اين كار را بكنيد.

٧ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لاصحابه : الا اخبركم بشى ء ان اءنتم فعلتموه تباعد الشيطان منكم كما تباعد الشيطان منكم كما تباعد المشرق من المغرب ؟

قالوا: بلى .

قال : الصوم يسود وجهه ، و الصدقة تكسر ظهره (١٥)؛ آيا به شما خبر بدهم به چيزى كه اگر آن را انجام دهيد شيطان از شما دور مى شود همانند دور بودن مشرق و مغرب ؟

عرض كردند: آرى ،

فرمود: روزه چهره شيطان را سياه مى كند و صدقه پشت او را مى شكند.

٨ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ان الله ليدرء بالصدقة سبعين ميتة من السوء؛ پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: همانا خدا بوسيله صدقه هفتاد گونه مردن بد را دفع مى كند.

٩ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: لا يتبع الرجل بعد موته الا ثلاث خصال : صدقة اءجراهاالله له فى جياته فهى تجرى له بعد موته . و سنة هدى يعمل بها. و ولد صالح يدعوله (١٦)؛ پس از مرگ آدمى جز به سه خصلت از وى باقى نمى ماند و بدنبال او نمى رود: صدقه جاريه اى كه : در زندگى انجام داده و پس از مرگش باقى است . و روش درستى كه بدان عمل شود، و فرزند خوب و شايسته اى كه - براى او دعا كند.

١٠ - سفيان بن عمرو به محضر امام صادق عليه‌السلامشكايت كرد و گفت : انى كنت انظر فى النجوم فاعرفها و اعرف الطالع فيد خلنى من ذلك

فقال : اذا وقع فى نفسك شيى فتصدق على اول مسكين ثم امض فان الله عز و جل يدفع عنك . (١٧) من مردى ستاره شناسم و طالع ستارگان را مى دانم و (گاهى) از رهگذر مطالعات نجومى چيزى در خيالم وارد مى شود.

امام عليه‌السلامفرمود: هرگاه چيزى در خيال تو واقع گشت به نخستين مسكينى كه مى رسى صدقه بده و بكار خود بپرداز كه : خداى عز و جل آن خيال بد و نحوست را از تو دفع مى فرمايد.

١١ - كتاب جعفريات به سلسله سند خود از اميرالمؤ منين عليه‌السلامروايت كرده است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: الصدقة شيى عجيب

قال : فقال ابوذر الغفارى رضي‌الله‌عنه: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاى الصدقات افضل ؟

قال : اغلاها ثمنا و انفسها عند اهلها

قال : فان لم يكن له المال ؟

قال : عفو طعامك

قال : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فمن لم يكن له عفو طعام ؟

قال : فضل راى ترشد به صاحبك

قال : فان لم يكن له راى

قال : فضل (قوت تعتد) بها على ضعيف

قال : فان لم يستطع

قال : و ان تعين مغلوبا

قال : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فمن لم يفعل ؟

قال : فينتحى عن طريق المسلمين ما يؤ ذيهم

قال : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فمن لم يفعل ؟

قال تكف اذاك عن الناس فانها صدقة تط هربها عن نفسك . (١٨)

صدقه چيزى است عجيب ،

ابوذر رضي‌الله‌عنه عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كدام يك از صدقات برتر است ؟

فرمود: آن كه گران بهاتر و نفيس تر در نزد اهلش باشد.

عرض كرد: اگر كسى مالى ندارد چه كند؟

فرمود: از مازاد و باقى مانده غذاى تو،

عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر باقى مانده غذا نداشته باشد؟

فرمود: راءى و نظرى بدهى كه دوست خود را راهنمايى كنى ،

عرض كرد: اگر راءى و نظرى نداشته باشد؟

فرمود: بازمانده از قوت و روزى كه رفع نياز از تهيدستى كند.

عرض كرد: اگر توانائى آنرا نداشته باشد؟

فرمود: و كمك و يارى به مغلوبى دهى .

عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر اين كار را نكند؟

فرمود: چيزهائى كه موجب آزار مسلمانان است از مسير و گذرگاه آنان بر دارد،

عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر اين عمل را انجام ندهد؟

فرمود: اذيت خود را از مردم بازدارى (به مردم آزار نرسانى) كه اين صدقه اى است . كه جان تو را پاك مى گرداند.

١٢- امام صادق عليه‌السلامفرمود: لو جرى المعروف على ثمانين كفا لاوجروا كلهم من غير ان ينقص عن صاحبه من اجر شيئا؛ (١٩) اگر صدقه اى بر هشتاد دست جريان يابد (دست به دست شود) صاحبان همه آن دست ها پاداش دارند بى آنكه از پاداش صدقه دهنده نخستين چيزى كاسته شود.

## انفاقهاى مالى و اهميت آن ها

در بسيارى از روايات اسلامى تعبيراتى آمده است كه نشان مى دهد«ترك زكات » در سرحد كفر است به عنوان نمونه :

١ - در حديثى از امام صادق عليه‌السلاممى خوانيم كه از جمله سفارش هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امام على عليه‌السلاماين بود: يا على ! كفر بالله من هذه الامة عشرة ... و عد منهم مانع الزكاة ، ثم قال يا على ! من منع قيراطا من زكاة ماله فليس بمؤ من و لا مسلم و لا كرامة ،

يا على تارك الزكاة يسئل الله الرجعة الى الدنيا، و ذلك قوله تعالى : حتى اذا جاء اءحدهم الموت قال : رب ارجعون ؛ اى على ! ده طايفه از اين امت به خداوند بزرگ كافر شده اند؛ و يكى از اين ده گروه را مانع الزكات شمرد... سپس فرمود: اى على ! تارك الزكات به هنگام مرگ تقاضاى بازگشت به اين دنيا (براى جبران گناه عظيم خود مى كند اما پذيرفته نمى شود) و اين همان است كه خداوند در قرآن مجيد به آن اشاره فرموده : زمانى كه مرگ يكى از آن ها فرا رسد مى گويد: پروردگارا! مرا باز گردانيد (اما پاسخ منفى مى شنود)... (٢٠)

٢ - در حديث ديگرى از امام صادق عليه‌السلامآمده است : ان الله عز و جل فرض للفقراء فى اءموال الاغنياء فريضة لا يحمدون الا باءدائها و هى الزكاة بها حقنوا دمائهم و بها سموا مسلمين ؛ خداوند بزرگ براى فقيران در اموال اغنياء فريضه اى قرار داده كه جز با اداء آن شايسته ستايش ‍ نيستند، و آن زكات است كه به وسيله آن خون خود را حفظ مى كنند و نام مسلمان بر آن ها گزارده مى شود. (٢١)

# فصل دوم : شرايط انفاق و صدقه در راه خدا

## شرايط انفاق و صدقه در راه خدا

تعبير به «قرضا حسنا؛ وامى نيكو» در اين آيه (٢٢) اشاره به اين حقيقت است كه وام دادن خود اقسامى دارد كه بعضى را «وام نيكو» و بعضى را «وام كم ارزش » و يا حتى بى ارزش مى توان شمرد.

قرآن مجيد شرايط وام نيكو را در برابر خداوند يا به تعبير ديگر«انفاق ارزشمند» را در آيات مختلف بيان كرده است ، و همچنين آن گونه كه از سخنان معصومين عليه‌السلاماستفاده مى شود بايد داراى ده شرط باشد از جمله :

شرط اول : قبل از هر چيز بايد انفاق و صدقه از اموال حلال باشد زيرا خداوند طيب است و فقط طيب و پاكيزه را مى پذيرد و همچنين (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّـهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ )؛ همانا خداوند از پرهيزگاران مى پذيرد. (٢٣)

١ - در حديثى آمده است : ان الله يقبل التوبات و ياءخذ الصدقات و لا يقبل منها الا الطيب ؛ بدرستى كه خداوند توبه بندگانش را قبول مى كند و صدقات را مى گيرد و فقط پاكيزه (حلال) از آن ها را قبول مى كند. (٢٤)

٢ - در حديث ديگرى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است : من كسب مالا من حرام فاءعتق منه كان ذلك عليه اصرا؛ كسى كه ثروتى را از راه حرام به دست آورد پس آن مال را رها كند بر او عذابى دردناك است ».

مراد از «اصر» كه در اين حديث آمده اين است ، كه خداوند او را عقاب مى كند به عقوبتى دردناكتر و شديدتر از عقوبت كسب حرامش كه مال ديگران را غصب نموده و نگهدارى كرده و به صاحبش رد نكرده است ، چون در روايت دارد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «كسى كه مال مؤ منى را به ناحق و از روى غصب به چنگ آورد اعمال خير و خوبى را كه انجام مى دهد در حسنات او به حساب نمى آيد تا زمانى كه توبه كند و مال (غصبى) را به صاحبش برگرداند.» (٢٥)

٣ - از امام صادق عليه‌السلامدر ذيل آيه ٢٦٧ سوره بقره آمده است : «كان الناس حين اءسلموا عندهم مكاسب من الربا و من اءموال خبيثة فكان الرجل يتعمدها من بين ماله فيتصدق بها فنهاهم الله عن ذلك و اءن الصدقة لا تصلح الا من كسب طيب ؛ زمانى كه مردم (از راه حرام بدست آورده بودند)، مردى بود از همين اموال (خبيث) صدقه داد، پس ‍ خداوند آن ها را از اين كار نهى كرد براى اين كه صدقه درست نيست مگر از درآمدهاى حلال .» (٢٦)

البته كسى كه از اموال خوب و حلال خود صدقه مى دهد، خداوند نيز به او عوض و پاداشى عظيمى خواهد داد، خداوند متعال در قرآن مجيد به اين مطلب تصريح فرموده است : ( قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ وَمَا أَنفَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ )؛ و آنچه را كه انفاق كرده ايد پس خداوند عوض آن را مى دهد و او بهترين روزى دهنده هاست .» (٢٧)

از اين آيه اين گونه استفاده مى شود، كسى كه اموالش در راه خير انفاق كند، خداوند به او عوض مى دهد. و عوض دادن خداوند يا در دنياست كه به صورت زياد شدن نعمتهاست و يا در آخرت است كه همان بهشت جاويدان است .

و همچنين در حديث آمده است كه : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «لا يقبل الله صدقة من غلول ؛ خداوند هيچ انفاقى را كه از طريق خيانت است نمى پذيرد.» (٢٨)

شرط دوم : آن است كه صدقه از اموال نفيسه و خوب و سالم باشد يعنى ؛ از بهترين قسمت مال انتخاب شود، نه از اموال دور ريختنى و كم ارزش .

خداوند متعال در قرآن مجيدش مى فرمايد:( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنفِقُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنفِقُونَ وَلَسْتُم بِآخِذِيهِ إِلَّا أَن تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّـهَ غَنِيٌّ حَمِيد)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد! از قسمت هاى پاكيزه اموالى كه (از طريق تجارت حلال) به دست آورده ايد، و از آن چه از زمين براى شما خارج ساخته ايم (از منابع و معادن و درختان و گياهان) انفاق كنيد! و براى انفاق به سراغ قسمت هاى ناپاك نرويد در حالى كه خود شما، (به هنگام پذيرش ‍ اموال) حاضر نيستند آن ها را بپذيريد، مگر از روى اغماض و كراهت ! و بدانيد خداوند، بى نياز و شايسته ستايش است .» (٢٩)

شرط سوم : زمانى صدقه بدهد كه به ادامه زندگانى اميد داشته باشد، نه اين كه آن قدر صدقه دادن را به تعويق اندازد كه روح به حنجره اش رسيد آن وقت وصيت كند كه فلان چيز را به فلان كس بدهيد.

١ - در حديث وارد شده است كه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال كردند كه كدام صدقه برتر است ؟

فرمود: «اءن تصدق و اءنت صحيح شحيح تاءمل البقاة و تخاف الفقر و لا تمهل حتى اذا بلغت الحلقوم قلت : لفلان كذا و لفلان كذا...؛ صدقه بدهى كه تندرست باشى و بخل بورزى بخاطر آنكه انديشه كنى در آينده عمرت كه باقى است تهيدست گردى ، و مهلت نيابى تا مرگ گريبان گيرت شود و بگوئى براى فلانى اين مقدار، هان به فلانى اين اندازه بدهيد...» (٣٠)

٢ - و همچنين از امام صادق عليه‌السلامنقل شده است كه فرمود: «درهم يعطيه الرجل فى صحة خير من عتق رقبة عند الموت ؛ درهمى كه در حال سلامتى صدقه بدهد بهتر از بنده و غلامى را در هنگام مرگ آزاد كند.»

شرط چهارم : صدقه را به نيازمندان واقعى بدهند، يعنى ؛ به كسانى انفاق كنند كه سخت به آن نيازمندند، و اولويتها را در نظر بگيرد.

خداوند تعالى فرموده است :( لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُم بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّـهَ بِهِ عَلِيمٌ )(انفاق شما مخصوصا بايد) براى نيازمندانى باشد كه در راه خدا، در تنگنا قرار گرفته اند؛ (و توجه به آيين خدا، آن ها را از وطن هاى خويش آواره ساخته ، و شركت در ميدان جهاد، به آن ها اجازه نمى دهد تا براى تاءمين زندگى ، دست به كسب و تجارتى بزنند) نمى توانند مسافرتى بكنند و سرمايه اى به دست آورند و از شدت خويشتن دارى ، افراد ناآگاه آن ها را بى نياز مى پندارند؛ اما آن ها را از چهرهايشان مى شناسى ؛ و هرگز با اصرار از مردم نمی خواهند ( اين مشخصات آن ها) و هر چيز خوبى در راه خدا انفاق كنيد، خداوند از آن آگاه است .» (٣١)

البته شايد مراد آيه شريفه حق واجب در اموال مؤ منين باشد، مانند آن داستانى را كه از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اهل صفه نقل كرده اند:

عكرمه از عبدالله بن عباس روايت كرده كه روزى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر اصحاب صفه گذشت ، و فقر و درماندگى و بيچارگى آنان را ديد فرمود: هر كس از امت من بر اين حال باشد كه شمائيد و به آن حال راضى و قانع باشد او فردا در بهشت از رفيقان باشد.

## اهل صفه چه كسانى بودند؟

اصحاب صفه در حدود چهارصد نفر از مسلمانان مكه و اطراف مدينه بودند كه نه در مدينه خانه اى داشتند و نه خويشاوندانى كه به منزل آن ها بروند، از اين جهت در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسكن گزيده بودند، و آمادگى كامل خود را براى شركت در ميدان هاى جهاد اعلام داشته بودند، ولى چون اقامت آن ها در مسجد با شئون مسجد سازگار نبود دستور داده شد به صفه (سكوى بزرگ و وسيع ) كه در بيرون مسجد قرار داشت منتقل شوند. آيه فوق نازل شد و به مردم دستور داد كه به اين دسته از برادران خود از هر گونه كمك هاى ممكن مضايقه نكنند، آن ها هم چنين كردند.

## بهترين مورد انفاق

در اين آيه خدا بهترين موارد انفاق را بيان مى كند و آن درباره كسانى است كه داراى اين صفات باشند:

١ – (الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ): يعنى كسانى كه اشتغال به كارهاى مهمى از قبيل جهاد و نبرد با دشمن و تعليم فنون جنگى و فراگرفتن و تحصيل علوم لازم ، مانع از تحصيل هزينه زندگى براى آن ها شده است ، همچون اصحاب صفه كه مصداق روشن اين موضوع بودند.

٢- (لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ): يعنى نمى توانند مسافرت كنند و هزينه زندگى به شهرها و قريه ها و سرزمين هائى كه نعمت هاى الهى در آنجا فراوان است بروند، بنابراين كسانى كه مى توانند تاءمين زندگى كنند بايد مشقت و رنج سفر را تحمل كنند، و هرگز از انفاق دسترنج ديگران استفاده نكنند، مگر اين كه كار مهمترى همچون جهاد كه مورد رضاى خداست مانع از مسافرت آن ها شود.

٣ – (يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ): يعنى كسانى كه از حال آن ها اطلاعى ندارند به خاطر خويشتن دارى و عفت نفس ايشان ، گمان مى كنند غنى و بى نيازند.

٤ – (تَعْرِفُهُم بِسِيمَاهُمْ): «سيما» در لغت به معنى «علامت و نشانه » است ، يعنى گرچه آن ها سخنى از حال خود نمى گويند، ولى چهره آن ها نشانه هايى از رنج هاى درونى وجود دارد كه براى افراد فهميده آشكار است و«رنگ رخساره آن ها از سرّ درونشان خبر مى دهد.»

## انفاق و صدقه پنهانى در سخنان معصومين

٥ – (لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا ): منظور اين است كه آن ها هرگز بسان فقراى عادى از مردم چيزى نمى خواهند، يعنى اصولا سؤال نمى كنند، چه رسد به اين كه اصرار در سؤال داشته باشند، و به عبارت ديگر معمول نيازمندان عادى اصرار در سؤ ال است اما آن ها يك نيازمند عادى نيستند.

بنابراين اگر قرآن مى گويد آن ها با اصرار سؤال نمى كنند، معنى آن اين نيست كه بدون اصرار سؤ ال مى كنند، بلكه معنيش اين است كه فقير عادى نيستند تا سؤال كنند، بنابراين جمله مزبور با آغاز آيه مى گويد آن ها از سيما شناخته مى شوند نه از سؤال ، هيچ گونه منافاتى ندارد.

احتمال ديگرى در آيه نيز هست و آن اين كه در صورتى كه اضطرار شديد آن ها را مجبور به اظهار حال خود كند هرگز اصرار در سؤ ال ندارند، بلكه نياز خود را به شكل محترمانه اى به اطلاع برادران مسلمان خود مى رسانند.

٦ – (وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّـهَ بِهِ عَلِيمٌ): اين جمله براى تشويق انفاق كنندگان است ، خصوصا انفاق به افرادى كه داراى عزت نفس و طبع بلند هستند، زيرا هنگامى كه توجه داشته باشند كه آنچه در را خدا انفاق مى كنند ولو بطور مخفى باشد خداوند بر آن آگاه است ، و آن ها را از ثمرات عملشان بهره مند مى سازد، بيشتر علاقه به اين خدمت بزرگ پيدا مى كنند. (٣٢)

شرط پنجم : آن كه بهتر است كه صدقه و انفاق مخفى باشد.

خداوند متعال فرموده : ( وَإِن تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنكُم مِّن سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّـهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ )؛ هرگاه آن ها را مخفى ساخته و به نيازمندان بدهيد براى شما بهتر است .» (٣٣)

در اين آيه شريفه درباره هر دو طرف صدقه ؛ يعنى صدقه نهان و آشكار و صدقه سرى و مخفيانه سخن به ميان آمده است ، فرموده : اگر صدقه هاى خود را آشكارا ادا نمائيد، از جهت اين كه ديگران به اين گونه كارها ميل و رغبت پيدا كنند بهتر است و هم چنين اگر آن را مخفى داريد يعنى مخفيانه به مستحقين بدهيد بهتر است چون اين عمل شما از آفت بيمارى خطرناك «ريا» مصون ميماند، و آن انسان فقير هم از ذلت گرفتن صدقه محفوظ مى ماند.

البته شايد در اينجا مطلبى مطرح شود و آن اين كه صدقه آشكار و نهان اختصاص به صدقات واجبه مانند خمس و زكات داشته باشد و صدقه مخفيانه اختصاص به صدقات مندوبه و مستحبه .

همان گونه كه امام عليه‌السلامفرموده است : هر آن چه را كه خداوند بر شما واجب كرده است به صورت آشكار ادا نمودن برتر است از اين كه مخفى ادا شود. و هر آن چه را كه مستحب باشد پنهانى ادا كردنش افضل و برتر است از آشكار نمودن آن . و اگر كسى زكات مالش را بر دوشش حمل كند و سپس ‍ آن را آشكارا (در بين نيازمندان) تقسيم كند براى او نيكوتر است .»

## انفاق و صدقه پنهانى در سخنان معصومين

١ - از امام صادق عليه‌السلامنقل شده است كه فرمود: «يا عمار! اءلصدقة و الله فى السر اءفضل من الصدقه فى العلانية ؛ اى عمار! به خدا قسم صدقه پنهانى برتر از صدقه علنى و آشكار است .» (٣٤)

٢- از امير مؤ منان على عليه‌السلامنقل شده است كه فرمود: «... صدقة السر فانها تذهب الخطيئة و تطفى ء غضب الرب ؛ صدقه پنهانى گناه را مى برد و غضب خداوند را خاموش مى كند.» (٣٥)

٣- از امام صادق عليه‌السلامنقل شده است كه فرمود: «صدقة العلانية تدفع سبعين نوعا من البلاء و صدقة السر تطفى ء غضب الرب ؛ صدقه آشكار و علنى هفتاد نوع از بلا را دفع مى كند و صدقه پنهانى غضب خداوند را خاموش مى كند». (٣٦)

٤ - از پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمود: «اءلصدقة تطفى ء الخطئة كما تطفى ء الماء النار و تدفع سبعين بابا من البلاء؛ صدقه گناه را خاموش مى كند همان طورى كه آب آتش را خاموش مى كند، و هفتاد نوع بلا را از انسان دفع مى كند».

سؤ ال : در اين جا مطرح مى شود كه چرا زكات و صدقات واجبه اظهارش ‍ بهتر است ؟

جواب : بايد گفت : شايد به خاطر دو چيز باشد:

١ - براى اين كه متهم نشود يعنى مردم نگويند اين فرد زكات نداده و فاسق است .

٢ - يا اين كه ديگران ببينند و در اين عمل از او پيروى كنند همان گونه كه نمازهاى مستحبى و نوافل را بهتر است مخفيانه و دور از چشم ديگران به جاى آورد تا از ريا دورتر باشد ولى نمازهاى واجب را بهتر آن است كه در مسجد و جماعت به جاى آورد.

## خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دستگيرى از فقراء

سيره و روش آنان به گونه اى بود كه حتى صدقات را از خود فقرا و نيازمندان هم مخفى مى داشتند، مخصوصا در حالات بعضى از آنان وارد شده است كه شب ها انبانى را به دوش مى گرفتند و صدقات را به خانه هاى فقرا و مساكين مى بردند و مخفيانه انفاق مى كردند، كه اثر آن بعد از وفات بر پشت مباركشان بود.

شرط ششم : اين كه صدقه و انفاق همراه با آزار و منت نباشد.

خداوند متعال مى فرمايد:( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّـهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ...) اى كسانى كه ايمان آورده ايد! بخشش هاى خود را با منت و آزار باطل نسازيد! همانند كسى كه مال خود را براى نشان دادن به مردم ، انفاق مى كند؛ و به خدا و روز رستاخيز، ايمان نمى آورد؛ (كار او) همچون قطعه سنگى است كه بر آن ، (قشر نازكى از) خاك باشد؛ (و بذرهايى در آن افشانده شود)؛ و رگبار باران به آن برسد، (و همه خاك ها و بذرها را بشويد)، و آن را صاف (و خالى از خاك و بذر) رها كند. آن ها از كارى كه انجام داده اند، چيزى به دست نمى آورند؛ و خداوند، جمعيت كافران را هدايت نمى كند.» (٣٧)

در اين آيه اشاره به اين حقيقت شده كه افراد با ايمان نبايد انفاق هاى خود را در راه خدا بر اثر منت گذاردن و آزار رسانيدن ، باطل و بى اثر سازند، سپس ‍ دو مثال جالب براى انفاقهايى كه آميخته با منت و آزار و رياكارى و خودنمائى است ، و انفاقهايى كه آميخته با منت و آزار و رياكارى و خودنمائى است ، و انفاقهايى كه از ريشه اخلاص و عواطف انسانى سرچشمه گرفته ، بيان شده است :

مثال اول

قطعه سنگ محكمى را در نظر بگيريد كه قشر نازكى از خاك روى آن را پوشانده باشد، بذرهاى مستعدى در اين خاك افشانده شوند و در معرض ‍ هواى آزاد و تابش آفتاب قرار گيرند و سپس باران ، كارى جز اين نمى كند كه آن قشر نازك خاك را همراه بذرها مى شويد و پراكنده مى سازد، و سنگ سخت غير قابل نفوذ كه هيچ گياهى در آن نمى رويد با قيافه خشونت بار خود آشكار مى گردد! اين به خاطر آن نيست كه تابش آفتاب و هواى آزاد و نزول باران مزبور، اثر بدى داشته است بلكه به خاطر آن است كه محل بذرها محل نامناسبى بوده ، ظاهرى آراسته ، و درونى خشن و غيرقابل نفوذ داشته است ، و تنها قشر نازكى از خاك روى آن را گرفته بوده ، در حالى كه پرورش گياه و درخت نياز به آن دارد كه علاوه بر روى زمين ، اعماق آن هم آماده براى پذيرش ريشه ها و تغذيه آن باشد.

قرآن اعمال رياكارانه و انفاق هاى آميخته با منت و آزار را كه از دل هاى قساوت مند سرچشمه مى گيرد تشبيه به آن قشر خاك مى كند كه روى سنگ سختى را پوشانده است ، و هيچ گونه بهره اى از آن نمى توان برد بلكه زحمات باغبان و برزگر را بر باد مى دهد.

يك مثال جالب ديگر

باغ سر سبز و خرمى را در نظر بگيريد كه در زمين مرتفع و حاصل خيزى در برابر نسيم آزاد و آفتاب فراوان قرار گرفته باشد و باران هاى درشت و نافع در آن ببارد، و هنگامى كه باران نمى بارد در پرتو ريزش شبنم و باران هاى ريز، طراوت و لطافت و خرمى باغ ديگر ميوه مى دهد، زيرا گذشته از اين كه زمين حاصل خيز است به طورى كه حتى شبنم و باران هاى ريز براى به ثمر رسيدن ميوه هاى آن كافى است تا چه رسد به باران هاى درشت ، چون در بلندى قرار گرفته از هواى آزاد و نور كافى خورشيد بهره فراوانى مى گيرد و علاوه بر منظره زيبايى كه از دور چشم هر بيننده اى را به خود جلب مى كند از خطر سيلاب محفوظ است .

كسانى كه اموال خود را براى خوشنودى خدا و استوار شدن ايمان و يقين در قلب و جان خويش انفاق مى كنند، همانند اين باغ هستند كه محصولى پر بركت و مفيد و پر ارزش خواهد شد. (٣٨)

## اخبار و روايات در مذمت منت و ايذاء در انفاق و صدقه

١ - در كتاب وقايع الايام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود: «اءلمنان بما يعطى لا يكلمه الله و لا ينظر اليه و لا يزكيه ؛ كسى كه چيزى بدهد و منت گذارد، خداوند تعالى با او سخن نگويد و به او نظر نكرده و او را تزكيه نكند».

٢ - عبدالرحمن سلمى روايت كرده است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «چون سائل (فقير) سؤ ال (طلب) كند، او را رد نكنيد، تا از آن فارغ شود، و اگر خواستى او را جواب كنى ، جوابت با وقار و نرمى باشد، يا در حد اين كه چيز اندكى به او بذل نمائى ، چون با اين عمل ، زمانى بر شما مى رسد كه سائلى سراغ شما آيد (كه از انس باشد نه از جن) و نگاه مى كنند و شما را در نعمتى مى بينند كه خداى با شما كرده است .

٣ - راوى گويد كه روزى حضرت على عليه‌السلامو خضر عليه‌السلامبه هم رسيدند اميرالمؤ منين عليه‌السلامخطاب به خضر عليه‌السلامعرض ‍ كرد: خواستم سخنى حكمت آميز از تو ياد گيرم .

خضر عليه‌السلامگفت : «ما احسن عطف الاغنياء على الفقراة رغبة فى ثواب الله ؛ چقدر زيباست مهربانى و شفقت ثروتمندان بر فقرا و بيچارگان به اميد ثواب خداوند.»

در جواب اميرمؤ منان عليه‌السلامفرمود: دانى از آن زيباتر و بهتر چيست ؟

خضر عليه‌السلامگفت : بگو

حضرت على عليه‌السلامفرمود: «و احسن من ذلك تيه الفقراء على الاغنياء ثقة بالله ؛ بهتر و زيباتر از اين ، تكبر بيچارگان و درماندگان بر توانگران است از روى اعتمادى كه به خداوند متعال دارند.»

خضر عليه‌السلامگفت : اين جمله را بايد با قلم زرين بنويسند. (٣٩)

٤ - حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند با سه دسته سخن نمى گويد: «اءلمنان الذى لا يعطى شيئا الا بمنة ... ؛ كسى كه بخشش ‍ نمى كند مگر همراه منت گذاشتن ...» (٤٠)

٥ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «من اءنفق ماله ابتغاء مرضات الله ثم امتن على من تصدق عليه كان كمن قال الله تعالى : اءيود اءحدكم اءن تكون له جنة من نخيل و اءعناب تجرى من تحتهاالانهار و له فيها من كل الثمرات فاصابه الكبر و له ذرية ضعفاء فاءصابه اعصار فيه نار فاحترقت ؛ كسى كه مالش را براى جلب رضاى خدا انفاق كند سپس بر كسى كه صدقه را اخذ كرده است منت گذارد مانند كسى است كه خداى بزرگ در اين آيه فرموده است : آيا كسى از شما دوست دارد كه باغى از درختان خرما انگور داشته باشد كه از زير درختان آن ، نهرها بگذرد، و براى او در آن (باغ)، از هرگونه ميوه هاى وجود داشته باشد، در حالى كه به سن پيرى رسيده و فرزندانى (كوچك و ضعيف) دارد، (در اين هنگام)، گردبادى (كوبنده)، كه در آن آتش (سوزانى است)، به آن برخورد كند و شعله ور گردد و بسوزد؟! (همین طور است حال كسانى كه انفاق هاى خود را براى شما آشكار مى سازد؛ شايد بينديشيد (و با انديشه ، راه حق را بيابيد)!» (٤١)

٦ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من اسدى الى مؤ من معروفا ثم آذاه بالكلام اءو من عليه فقد اءبطل الله صدقته »؛ (٤٢) هركه چيزى به مومنى ببخشد سپس او را با سخن بيازارد و يا بر او منت گذارد خداى تعالى صدقه اش را باطل كند.

٧ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من اصطنع الى اءخيه معروفا فامتن به اءحبط الله عمله و ثبت وزره ، و لم يشكر له سعيه ؛ (٤٣) هركه به برادر مؤ من خويش چيزى ببخشد و او را ممنون خود گرداند خدا عملش ‍ را باطل و وبال و گناهش را ثابت كند و سعيش را مشكور نخواهد ساخت .

٨ - پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ان الله تبارك و تعالى كره لى ست خصال و كرهتهن للاءوصياء من ولدى و اءتباعهم من بعدى : العبث فى الصلاه . و الرفث فى الصوم ، و المن بعد الصدقة ، و اتيان المساجد جنبا، و التطلع فى الدور، و الضحك بين القبور؛ (٤٤) همانا خداى تبارك و تعالى شش خصلت را براى من نپسنديده و من هم براى فرزندانم كه وصى من مى باشند و پيروان آنان نمى پسندم : بازى كردن در نماز، و جماع در روزه ، و منت گذارى پس از صدقه ، و به حالت جنابت به مسجد رفتن ، و نگاه كردن به خانه هاى مردم ، و خنديدن در قبرستانها.

٩ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: لا يدخل الجنة العاق لوالديه ، و المدمن الخمر، و المنان بالفعال للخير اذا عمله ؛ (٤٥) كسى كه نسبت به پدر و مادرش نافرمان باشد و شخص مى گسار، و آن كس كه كار خوبى كرده ولى بر مردم منت ميگذارد وارد بهشت نمى شوند.

١٠ - امام صادق عليه‌السلاماز پدران بزرگوارش عليه‌السلامروايت فرموده : كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است : لا تقوم الساعة حتى تكون الصلاة منا، و الاءمانة مغمنا، و الزكاة مغرما الخبر؛ (٤٦) قيامت برپا نمى شود تا آن كه نمازگزاردن منت باشد، و امانت غنيمت بشمار آيد و زكات غرامت و زيان شمرده شود.

١١ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: ان كانت لك يد عند انسان فلا تفسدها بكثرة المنن و الذكر لها و لكن اتبعها بافضل منهما فان ذلك اجمل بك فى اخلاقك و اوجب للثواب فى آخرتك ؛ (٤٧) اگر بخششى به كسى كردى با منت گذارى بسيار و يادآورى آنرا تباه مگردان بلكه در تعقيب آن نيز بخشش نيكوتر كن زيرا اين روش براى اخلاق تو زيبنده تر و بيشتر موجب ثواب و پاداش آخرت تو ميگردد.

١٢ - اميرالمؤ منين عليه‌السلامفرمود: الجود من كرم الطبيعة و المن تفسد الصنيعة ؛ (٤٨) بخشش از كرامت طبيعت آدمى است و منت گذارى بخشش را تباه مى سازد.

١٣ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ثلاثة لا يكلمهم الله عز و جل : المنان الذى لا يعطى شيئا الا بمنة و المسبل ازاره ، و المنفق سلعته بالحلف الفاجر؛ (٤٩) با سه تن خداى عز و جل سخن نفرمايد: كسى كه چيزى به ديگرى نمى بخشد مگر با منت گذاشتن ، و كسى كه جامه اش ‍ روى زمين مى كشد، و فروشنده اى كه با سوگند دروغ متاع خود را به مصرف فروش برساند.

١٤ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در وصيت خود به اميرالمؤ منين عليه‌السلامفرمود: يا على : كره الله عز و جل لامتى العبث فى الصلاة و اممن فى الصدقة ؛ (٥٠) يا على خداى عز و جل بازى در نماز و منت گذارى در صدقه را براى امت من نپسنديده است .

## آخرين سخن درباره صدقه همراه با منت و آزار

كسانى كه در راه خداوند بذل مال مى كنند ولى به دنبال آن منت مى گذارند يا كارى كه موجب آزار و رنجش است مى كنند در حقيقت با اين عمل ناپسند اجر و پاداش خود را از بين مى برند.

كسى كه چيزى را به ديگرى مى دهد و منتى مى گذارد، و يا با آزار خود او را شكسته دل مى سازد، در حقيقت چيزى به او نداده است ، زيرا اگر سرمايه اى به او داده ، سرمايه اى هم از او گرفته است ، و چه بسا آن تحقيرها و شكستهاى روحى به مراتب بيش از مالى باشد كه به او بخشيده است .

بنابراين اگر چنين اشخاصى اجر و پاداشى نداشته باشند كاملا طبيعى و عادلانه خواهد بود، بلكه مى توان گفت : چنين افراد در بسيارى از موارد بدهكارند نه طلبكار، زيرا آبروى انسان به مراتب بالاتر از مال و ثروت است .

شرط هفتم : انفاق و صدقه بايد تواءم با اخلاص و خلوص نيت باشد، و آن را با ريا مخلوط نكنند.

خداوند متعال مى فرمايد: (يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ وَتَثْبِيتًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ وَاللَّـهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ )؛ كسانى كه اموالشان را براى جلب خوشنودى خدا انفاق مى كنند». (٥١)

و هم چنين در قرآن آمده است : ( . وَالَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّـهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَن يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا) و آن ها كسى هستند كه اموال خود را براى نشان دادن به مردم انفاق مى كنند و ايمان به خدا و روز رستاخيز ندارند (چرا كه شيطان رفيق و همنشين آن ها است .» (٥٢)

## انفاق هاى ريائى و انفاق هاى الهى

در اين آيه خداوند به يكى از صفات متكبران خود خواه اشاره مى فرمايد: آن ها كسانى هستند كه اگر انفاقى كنند به خاطر تظاهر و نشان دادن به مردم و كسب شهرت و مقام است ، و هدف آن ها خدمت به خلق ، و جلب رضايت خالق ، نيست به همين دليل در موارد انفاق پايبند استحقاق طرف نيستند، بلكه دائما در اين فكرند كه چگونه انفاق كنند تا بيشتر بتوانند از آن بهره بردارى به سود خود نموده ، و موقعيت خود را تثبيت كنند، زيرا آن ها ايمان به خدا و روز رستاخيز ندارند، و به همين جهت در انفاق هايشان انگيزه معنوى نيست ، بلكه انگيزه همان شهرت و كسب شخصيت كاذب از اين طريق است كه آن نيز از آثار تكبر و خودخواهى است . (٥٣)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هنگامى كه روز قيامت بر پا مى شود منادى به گونه اى كه همه بشنوند ندا مى دهد: كجائيد اى كسانى كه مردم را عبادت مى كرديد. برخيزيد مزدهايتان را از كسانى كه برايشان كار مى كرديد، بگيريد، بدرستى كه من (خداوند) عملى را كه با چيزى از دنيا و اهلش ‍ مخلوط باشد قبول نمى كنم .

شرط هشتم : اين كه انفاق كننده هرگز خود را مالك حقيقى تصور نكرده بلكه خود را واسطه بين خدا و خلق بداند و همچنين آن را كوچك شمارد اگرچه زياد باشد.

خداوند متعال در قرآن مجيد مى فرمايد: (وَأَنفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُم مُّسْتَخْلَفِينَ )انفاق كنيد از آن چه خداوند شما را نماينده خود در آن قرار داده است .» (٥٤)

در اين آيه به يكى از آثار مهم ايمان كه انفاق فى سبيل الله است دعوت كرده ، البته دعوت به ايثار و فداكارى و گذشت از مواهبى كه انسان در اختيار دارد، منتها اين دعوت را مقرون به اين نكته مى كند كه فراموش نكنيد: «در حقيقت مالك اصلى خداست » و اين اموال و سرمايه ها چند روزى به عنوان امانت نزد شما سپرده شده ، همان گونه كه قبلا در اختيار اقوام پيشين بود.

و براستى كه چنين است ، زيرا مالك حقيقى كل جهان خداوند است ايمان به اين واقعيت بيانگر همين است كه ما امانت دار او هستيم ، چگونه ممكن است امانت دار، فرمان صاحب امانت را ناديده بگيرد؟!

ايمان به حقيقت به انسان روح سخاوت و ايثار مى بخشد، و دست و دل او را در انفاق باز مى كند.

و همچنين در آيه ديگرى مى فرمايد:( قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا )؛ بگو (سرمايه) زندگى دنيا زودگذر است و پاداشهاى جهان ديگر براى پرهيزگاران بهتر است .» (٥٥)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «و لا تستكثروا شيئا من الخير و ان كثر فاءعينكم ؛ چيزى از خير را زياد نشماريد و اگرچه در مقابل ديدگان شما زياد باشد». (٥٦)

و بايد بدانيم كه آن چه را كه خداوند در عوض صدقه به انسان مى دهد بسيار عظيم است . (٥٧)

شرط نهم : انفاق و صدقه از اموالى باشد كه به آن دل بسته ، و مورد علاقه او است .

چون در قرآن مجيد آمده است : ( لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنفِقُوا مِن شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّـهَ بِهِ عَلِيمٌ ) هرگز به (حقيقت) نيكوكارى نمى رسيد مگر اين كه از آن چه دوست مى داريد (در راه خدا) انفاق كنيد،...»

نكته اى كه دانستنش مفيد است اين است كه نفوذ آيات قرآن در دلهاى مسلمانان بقدرى سريع و عميق بود كه بلافاصله بعد از نزول آيات اثر آن ظاهر مى گشت .

شرط دهم : از اموالى كه مورد توجه و نياز انسان است انفاق نمايد.

در قرآن مجيد آمده است : ( وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ خصصة ) آن ها ديگران را بر خود مقدم مى دارند و هر چند شخصا شديدا نيازمند باشند».

و هم چنين در جايى ديگر آمده است : ( وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا )؛ و غذاى (خود) را با اين كه به آن علاقه (و نياز) دارند به مسكين و يتيم و اسير مى دهند».

## بهترين صدقه ها

١ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خير مال المرء و ذخائره الصدقة ؛ (٥٨) بهترين مال و پس انداز آدمى صدقه است .

٢ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: تصدقوا على اخيكم بعلم يرشده ، و راءى يسدده ؛ (٥٩) به برادر دينى خود با علمى كه ارشادش ‍ كند و با راءى و نظرى كه او را محكم سازد صدقه دهيد.

٣ - نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: و من الصدقة ان يتعلم الرجل العلم ، و يعلمه الناس ، و قال عليه‌السلام : زكاة العلم تعليمه من لا يعلمه ؛ (٦٠) فراگيرى دانش و آموختن آن به مردم از اقسام صدقه است و فرمود: آموختن علم به ديگرى زكات علم عالم است .

٤ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: يستحب للمريض اءن يعطى السائل بيده ، و يؤ مر السائل اءن يدعوله ؛ (٦١) براى بيمار مستحب است كه با دست خود به سائل چيزى ببخشد و به سائل دستور دعا كردن داده شود.

٥ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: امسك لسانك فانها صدقة تتصدق بها على نفسك ؛ (٦٢)

زبان خويش را نگهدار زيرا آن صدقه وجود توست .

٦ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: اسماع الاءصم من غير تضجر صدقة هنيئة ؛ (٦٣) به شخصى كر و ناشنوا مطلبى را شنوانيدن بشرط آنكه نفرت و ناراحتى در آن نباشد صدقه گوارائى است .

٧ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: افضل الصدقة صدقة اللسان تحقن به الدماء و تدفع به الكريهة و تجر المنفعة الى اخيك المسلم ؛ (٦٤) برترين صدقه ، صدقه زبان است كه با سخنى از ريختن خونى جلوگيرى كنى ، و گرفتارى و سختى را برطرف سازى ، و سود و نفعى را به برادر مسلمانت برسانى .

## فوائد انفاق و صدقه

براى انفاق و صدقه آثار و فوائد بسيارى بيان شده است ، اما بطور كلى سبب مى شود كه افراد اجتماع از هلاكت رهايى يابند و به عكس هنگامى كه اين مسئله فراموش شود و ثروت ها در يك قطب اجتماع جمع شود، اكثريتى محروم و بينوا بوجود مى آيند و ديرى نخواهد گذشت كه يك انفجار عظيم در اجتماع بوجود مى آيد كه نفوس و اموال سرمايه داران در آتش اين انقلاب خواهد سوخت .

ولى براى صدقه و انفاق دو نوع فائده متصور است : اجتماعى و فردى .

## فائده اجتماعى صدقه

انفاق يكى از طرق حل مشكل فاصله طبقاتى است .

توضيح :

يكى از مشكلات بزرگ اجتماعى كه همواره انسان دچار آن بوده است و هم اكنون با تمام پيشرفتهاى صنعتى و مادى كه نصيب بشر شده است نيز با آن مواجه است ، مشكل فاصله طبقاتى است ، به اين معنى كه فقر و بيچارگى و تهيدستى در يك طرف ، و تراكم اموال در طرف ديگر قرار گيرد.عده اى آن قدر ثروت بيندوزند كه حساب اموالشان را نتوانند داشته باشند، و عده ديگرى از فقر و تهيدستى رنج برند، به طورى كه تهيه لوازم ضرورى زندگى از قبيل غذا و مسكن و لباس ساده براى آنان ممكن نباشد بديهى است كه جامعه اى كه قسمتى از آن بر پايه غنا و ثروت و بخش مهم ديگر آن بر فقر و گرسنگى بنا شود قابل دوام نبوده و هرگز به سعادت واقعى نخواهد رسيد، در چنين جامعه اى دلهره و اضطراب و نگرانى و بدبينى و بالاخره و دشمنى و جنگ ، اجتناب ناپذير خواهد بود.

گرچه در گذشته اين اختلاف در بين جوامع انسانى بوده است ، ولى بايد گفت متاءسفانه در زمان ما اين فاصله طبقاتى به مراتب بيشتر و خطرناكتر شده است ، زيرا از يك سو، درهاى كمك هاى انسانى ، و تعاون به معنى حقيقى ، به روى مردم بسته شده ، و رباخوارى كه يكى از موجبات بزرگ فاصله طبقاتى است با شكل هاى مختلف به روى آن ها باز است ، پيدايش ‍ كمونيسم و مانند آن ، و خونريزى ها و جنگ هاى كوچك و بزرگ و وحشتناك كه در قرن اخير اتفاق افتاد و هنوز هم در گوشه و كنار جهان ادامه دارد غالبا از ريشه اقتصادى مايه مى گيرد و عكس العمل محروميت اكثريت جوامع انسانى است ، گواه اين حقيقت است .

## فوائد فردى انفاق و صدقه

يكى از اهداف اسلام اين است كه اختلافات غير عادلانه اى كه در اثر بى عدالتى هاى اجتماعى ، در ميان طبقه غنى و ضعيف پيدا مى شود از بين برود و سطح زندگيشان را بدون كمك ديگران رفع كنند بالا بيايد، و حداقل لوازم زندگى را داشته باشند، اسلام براى رسيدن به اين هدف برنامه وسيعى در نظر گرفته است كه از جمله آن ها تحريم رباخوارى و تشويق به انفاق و كمكهاى مالى مى باشد. (٦٥)

## فوائد فردى انفاق و صدقه

آن گونه كه از آيات قرآنى و سخنان معصومين عليه‌السلاماستفاده مى شود، انفاق و صدقه علاوه بر فوائد اجتماعى ، فايده هاى بسيارى هم در دنيا و هم در آخرت براى انفاق كننده دارد از جمله :

فايده اول : كه بسيار هم مشهور است اين است كه : صدقه هفتاد نوع مرگ بد را دفع مى كند.

١ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «اءلبر و الصدقة يدفعان عن صاحبهما سبعين ميتة السوء؛ نيكى و صدقه هفتاد نوع مرگ بد را از صاحبانشان (نيكوكار و انفاق كننده) دفع مى كنند.» (٦٦)

٢ - پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم فرمود: «الصدقة تدفع ميتة السوء؛ صدقه مرگ بد (دلخراش) را منع (دفع) مى كنند.» (٦٧)

٣ - هم چنين پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: «ان من يموت بالذنوب اءكثر ممن يموت بالاجال و من يعيش بالاحسان اءكثر ممن تعيش بالاجال ؛ به درستى كه كسانى كه به وسيله گناهان مى ميرند بيشتر از كسانى هستند كه با مرگ طبيعى از دست مى روند و همچنين كسانى كه با احسان و نيكوكارى زندگى (عمر بيشترى) مى كنند بيشتر از كسانى هستند كه عمر طبيعى دارند». (٦٨)

٤ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «من تصدق فى كل يوم اءو ليلة ، ان كان يوم فيوم ، و ان كان ليل فليل ، دفع عنه اءلهدم و السبع و ميتة السوء؛ هر كس در روز و شب صدقه دهد، از زير آوار رفتن و آسيب درنده و مرگ بد ايمن مى ماند اگر در روز صدقه دادن همان روز و اگر در شب داد همان شب ايمن است .» (٦٩)

٥ - امام باقر عليه‌السلامفرمود: «ان الصدقة لتدفع سبعين علة من بلايا الدنيا مع ميتة السوء، ان صاحبها لا يموت ميتة سوء اءبدا؛ همانا صدقه هفتاد گونه علت از (بلاها و) و ناگوارى هاى دنيا و مردن بد (دلخراش) را از انسان بر مى دارد. و انفاق كننده (صدقه دهنده) هرگز به مرگ بد (دلخراش) مبتلا نمى شود».

٦ - اميرمؤ منان على عليه‌السلامفرمود: «بالصدقة تفسخ الاجال ؛ با صدقه دادن مرگ و مير به تاءخير افتاده دور مى شود.» (٧٠)

٧ - و هم چنين امام على عليه‌السلامفرمود: «الصدقة تقى مصارع السوء؛ صدقه دادن انسان را از بد مردن حفظ و نگهدارى مى كند.» (٧١)

## پاسخ به يك اشكال مهم

«اشكال » در بعضى از روايات آمده است كه صدقه باعث مى شود كه اجل (مرگ) انسان به تاءخير مى افتد، آيا اين سخن با آن سخنى كه گفته مى شود كه هر انسانى زمان مرگش معين است و لحظه اى تاءخير نمى افتد منافات ندارد؟

«جواب » بدون شك انسان داراى دوگونه سرآمد (اجل) است :

١ - سرآمد و اجل حتمى كه پايان استعداد جسم انسان براى بقا است ، و با فرارسيدن آن هرچيز به فرمان الهى پايان مى پذيرد.

٢ - سرآمد و اجل معلق ، كه با دگرگونى شرايط دگرگون مى شود، براى مثال ، انسانى دست به انتحار و خودكشى مى زند در حالى كه اگر اين گناه كبيره را انجام نمى داد سالها زنده مى ماند، و يا بر اثر روى آوردن به مشروبات الكلى و مواد مخدر و شهوترانى بى حد و حساب توانائى جسمى خود را در مدت كوتاهى از دست مى دهد، در حالى كه اگر اين امور نبود ساليان بسيارى مى توانست عمر كند.

اين ها امورى است كه براى همه قابل درك و تجربه است ، و احدى نمى تواند آن را انكار كند.

در زمينه حوادث ناخواسته نيز امورى وجود دارد كه مربوط به اجل معلق است كه آن نيز قابل نمى باشد.

بنابراين اگر در روايات فراوانى آمده است كه انفاق در راه خدا يا صله رحم ، عمر را طولانى و بلاها را برطرف مى سازد در حقيقت ناظر به همين عوامل است .

و هرگاه ما اين دو نوع اجل و سرآمد عمر را از هم تفكيك نكنيم درك بسيارى از مسائل در رابطه با قضا و قدر و تاءثير جهاد و تلاش و كوشش در زندگى انسان ها لاينحل مى ماند.

اين بحث را ضمن يك مثال ساده مى توان روشن ساخت ، و آن اين كه : انسان يك دستگاه اتومبيل و تهيه مى كند كه طبق پيش بينى هاى مختلفى كه در ساختمان آن به كار رفته مى تواند مثلا بيست سال عمر كند، اما مشروط به اين كه به آن دقيقا برسند، و مراقبت هاى لازم را به عمل آورند، در اين صورت اجل حتمى اين اتومبيل همان بيست سال است كه از آن فراتر نمى رود.

ولى اگر مراقبت هاى لازم انجام نشود و آن را به دست افراد ناآگاه و لاابالى بسپارند و بيش از قدرت و ظرفيت آن كار بكشند، و در جاده هاى پر سنگلاخ همه روزه آن را به كار گيرند ممكن است عمر بيست ساله آن به نصف ، يا به عُشر تنزل پيدا كند، اين همان «اجل » معلق آن است . (٧٢)

فايده دوم : اين كه صدقه هفتاد نوع شر و بلا را دفع مى كند.

١ - امام صادق عليه‌السلام«الصدقة باليد تقى السوء ميتة و تدفع سبعين نوعا من اءنواع البلاء؛ صدقه بوسيله دست ، نگهدارنده انسان از مرگ بد (دلخراش) و دفع كننده هفتاد نوع از انواع بلاها (ناگوارى ها) است . (٧٣)

٢ - امام باقر عليه‌السلامفرمود: «ان الصدقة لتدفع سبعين بلية من بلايا الدنيا مع ميتة السوء، ان صاحبها لا يموت ميتة السوء اءبدا مع ما يدخر لصاحبها فى الاخرة ؛ بدرستى كه صدقه هفتاد نوع بلا از بلاهاى دنيا همراه با مرگ بد (دلخراش) از انسان بر مى دارد، و هم چنين انفاق كننده (دهنده صدقه) هرگز با مرگ بد (دلخراش) از دنيا نمى رود، بلكه همراه صاحبش به آخرت مى رود. (٧٤)

٣ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اءلصدقة تدفع عن صاحبها آفات الدنيا و فتنة القبر و عذاب يوم القيمة ؛ صدقه از صاحبش آفات دنيا و عذاب قبر و عذاب در روز قيامت را دفع مى كند.

فايده سوم : اين كه انفاق و صدقه در صبحگاهان و هنگام مسافرت بلا و شر را از انفاق كننده دفع مى كند.

١ - از ابوولاد روايتى را از امام صادق عليه‌السلامنقل نموده كه فرموده است : «بكروا بالصدقة ، و ارغبوا فيها فما من مؤ من يتصدق بصدقة يريد بها ما عند الله ليدفع الله بها شر ما ينزل من السماء الى الارض فى ذلك اليوم ؛ آغاز كنيد صبح را با صدقه و به آن راغب باشيد، پس آن چه را كه مؤ من صدقه مى دهد ارائه مى كند بوسيله ما عندالله را هر آينه دفع مى كند خداوند بوسيله آن صدقه شر و عواقب آن چه را كه از آسمان به زمين در آن روز نازل مى شود.» (٧٥)

٢ - و هم چنين امام صادق عليه‌السلامفرمود: «باكروا بالصدقة فان البلا يا لا يتخطاها و من تصدق بصدقة اءول النهار دفع الله عنه شر ما ينزل من السماء فى ذلك اليوم ، فان تصدق اءول الليل دفع الله عنه شر ما ينزل من السماء فى تلك الليلة ؛ بامدادان صدقه دهيد، زيرا بد بر صدقه نمى گذرد، و هركه در آغاز روز صدقه داد، شر و بدى (ناگوارى هايى) كه در آن روز از آسمان فرود مى آيد را خداوند از او برطرف مى كند، و اگر در اول شب صدقه دهد خداى تعالى شر و بدى آن شب را كه از آسمان نازل مى گردد را از او دفع مى كند.» (٧٦)

٣ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «من تصدق فى يوم اءو ليلة ان كان يوم فيوم و ان كان ليلة فليلة دفع الله عنه الهدم و السلع و ميتة السوء؛ هر كس در روز و شب صدقه دهد، از زير آوار رفتن و آسيب درنده و مرگ بد ايمن مى ماند، اگر در روز صدقه دهد همان روز و اگر در شب صدقه دهد داد در همان شب .» (٧٧)

فايده چهارم و پنجم : انفاق و صدقه فقر را زائل و عمر را طولانى مى كند.

١ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «اءلبر و الصدقة ينفيان الفقر و يزيدان فى العمر؛ نيكوكارى و صدقه فقر را از بين برده و عمر را زياد مى كند.» (٧٨)

٢ - از خبرى از ابو حمزه ثمالى نقل شده كه گفته است : اگر خواستى كه خداوند خانه ات را طيب و پاكيزه و در روزى كه او را ملاقات مى كنى گناهانت را ببخشد: «فعليك بالبر و صدقة السر و صلة الرحم فانهن يزدن فى العمر و ينفيق الفقر و يدفعن عن صاحبهن سبعين ميتة سوء؛ بر تو باد احسان و صدقه پنهانى و صله رحم ، كه عمر را زياد مى كنند و فقر را از بين مى برند و هفتاد نوع مرگ بد (دلخراش) را از صاحبانش (انفاق كننده و صدقه دهندگان) را دفع مى كند.» (٧٩)

فائده ششم : صدقه كليد روزى است .

١ - اميرمؤ منان على عليه‌السلامفرمود: «استنزلوا الرزق بالصدقة ...؛ با صدقه روزى را از خدا دريافت كنيد، هر كس يقين به جايگزين دارد از صدقه خوددارى نمى كند.» (٨٠)

٢ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «و الذى بعث جدى بالحق نبيا ان الله ليرزق العبد على قدر المروة ؛ قسم به كسى كه جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حقيقت به پيامبرى برانگيخت ، بدرستى كه خداوند روزى بنده اش را به اندازه مروت و (جوانمرديش) مى دهد.» (٨١)

٣- امام صادق عليه‌السلام فرمود: «ان لكل شيى ء مفتاحا و مفتاح الرزق الصدقة ؛ هر چيزى كليدى دارد و كليد روزى صدقه است . (٨٢)

فايده هفتم : خداوند در مقابل مالى كه صدقه داده شده ، عوض ‍ مى دهد.

خداوند متعال در قرآن مى فرمايد: ( قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ وَمَا أَنفَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ) هر چيزى را (در راه او) انفاق كنيد جاى آن را پر مى كند و او بهترين روزى دهندگان است .» (٨٣)

## اموال خود را بيمه كنيد

يكى از مفسران در ذيل اين آيه شريفه ، تحليل جالبى دارد، مى گويد عجيب است كه تاجر هنگامى كه بداند يكى از اموالش در معرض تلف است حاضر است آن را حتى به صورت نسيه بفروشد، هرچند طرف فقير باشد، مى گويد: اين بهتر است كه بگذارم نابود شود.

و اگر تاجرى در چنين شرايطى اقدام به فروش اموالش نكند تا نابود شود او را «خطاكار» نامند.

اگر در چنين شرايطى ، خريدار سرمايه دارى پيدا شود و به او نفروشد او را «بى عقل » معرفى مى كنند.

و اگر علاوه بر همه اين ها خريدار با داشتن تمكن مالى همه گونه وثيقه بسپارد و سند قابل اطمينانى نيز بنويسد در عين حال به او نفروشد «ديوانه اش مى خوانند.

ولى تعجب در اين است كه ما همه اين كارها را انجام مى دهيم و هيچ كس ‍ آن را جنون نمى شمرد.

زيرا تمام اموال ما قطعا در معرض زوال است و خواه ناخواه از دست ما بيرون خواهد رفت ، و انفاق كردن در راه خدا يك نوع وام دادن به او است ، و ضامنى بسيار معتبر يعنى خداوند بزرگ فرموده : «و ما (وَمَا أَنفَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ )؛ هر چه را انفاق كنيد عوضش را مى دهد» و در عين حال املاك خود را نزد ما گروگان گذاشته ، چراكه هر چه در دست انسان است ، عاريتى از ناحيه اوست (و محكمترين سندها را از كتب آسمانى در اين زمينه در اختيار ما نهاده).

اما با همه اينها بسيارى از اموال خود را انفاق نمى كنيم و مى گذاريم از دستمان برود، نه اجراى داريم و نه شكرى . (٨٤)

## عوض صدقه در سخنان معصومين عليه‌السلام

١ - در حديثى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خوانيم : «من اءيقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة ؛ كسى كه يقين به عوض و جانشين داشته باشد در انفاق كردن سخاوتمند خواهد بود.» (٨٥)

٢ - ابواسحق گفته : كه اميرمؤ منان على عليه‌السلامچهار درهم داشت و جز آن چيزى درنزد حضرتش نبود، يك درهم را به شب ، و يك درهم را به روز يك درهم را نهانى و يك درهم را آشكارا صدقه داد، چون خبر به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد فرمودند:

يا على ! چه چيزى تو را وادار به اين كار كرد؟

گفت : وفا كردن خدا به وعده اش ، كه خداى تعالى اين آيه شريفه (بقره ، ٢٧٤) را نازل فرمود: آن كسانى كه مالهاى خود را در شب و روز و پنهان و آشكارا انفاق مى كنند پاداش ايشان در نزد پروردگارشان است .» (٨٦)

فايده هشتم : انفاق و صدقه باعث بى نيازى و فراوانى و بركت اموال مى شود.

آن گونه كه عملا تجربه شده است و معصومين عليه‌السلامبر آن تصريح نموده اند آن است كه صدقه به سرعت باعث بى نيازى و فراوانى و بركت اموال مى شود:

امام صادق عليه‌السلاماز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نمودند كه آن حضرت فرمود: «تصدقوا، فان الصدقة تزيد فى المال كثرة ، تصدقوا يرحمكم الله ؛ صدقه دهيد، زيرا كه صدقه مال را زياد مى كند، و صدقه دهيد، خدايتان شما را بيامرزد.» (٨٧)

فايده نهم : انفاق و صدقه باعث اداء دين مى شود

در اين باره امام صادق عليه‌السلامفرمود: «ان الصدقة تقضى الدين و تخلف بالبركة ؛ به تحقيق صدقه دَين (قرض) را ادا مى كند، و بركت جايگزين آن مى شود.» (٨٨)

در اين باره در روايات آمده است كه مستحب است كه انسان قرض كند و صدقه بدهد، براى اين كه باعث وسعت در اداء آن چه قرض گرفته شده مى شود.

فايده نهم : انفاق و صدقه داروى درمان بيماريهاست .

صدقه سودمندترين داروها و سريعترين چيز براى دفع بيمارى هاست ، به همين جهت است كه به ما امر كرده اند كه صدقه بدهيم ، بلكه تصريح شده به اين كه بيمار با دستان خودش انفاق كند:

١ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «داووا مرضاكم بالصدقة و ما على اءحدكم اءن يتصدق بقوت يومه ان ملك الموت يدفع اليه الصك بقبض روح العبد فيتصدق ، فيقال له : رد عليه الصك ؛ بيمارانتان را با صدقه دادن درمان كنيد، و هركس روزى خويش را صدقه داده به او گفته مى شود كه سند قبض روح را به فرشته برگردان .» (٨٩)

٢ - مردى به امام هفتم عليه‌السلامشكايت كرد كه ده نفر افراد خانواده ام همه بيمارند. حضرت عليه‌السلامفرمود: «داووهم بالصدقة فليس ‍ شيى ء اءسرع اجابة من الصدقة و لا اءجدى منفعة على المريض من الصدقة ؛ آنان را با صدقه دادن درمان كن ، زيرا هيچ چيزى سريع الاجابه تر و سودمندتر از صدقه نيست .» (٩٠)

٣ - امام صادق عليه‌السلامفرمودند: «يستجب للمريض اءن يعطى السائل بيده و ياءمر السائل اءن يدعو له ؛ براى مريض مستحب است كه با دستان خودش به فقير عطا كند و امر شده است كه فقير هم او را دعا كند.» (٩١)

٤ - رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اذا اءردت اءن يصح الله بدنك فاءكثر من الصدقة ؛ اگر مى خواهى خدايت تندرستى بخشد، صدقه بسيار بده .» (٩٢)

٥ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «تصدقوا و داووهم مرضاكم بالصدقة فان الصدقة تدفع عن الاعراض و الامراض و هى زيادة فى اءعماركم و حسناتكم ؛ صدقه دهيد، و بيمارانتان را با صدقه دادن درمان كنيد زيرا صدقه عوارض و بيمارى ها را از بين مى برد و سبب زياد شدن عمرها و خوبى هاى شما مى گردد.» (٩٣)

فايده يازدهم : آن است كه دعاى فقرا در حق انفاق كننده مستجاب مى شود.

اگرچه بر فقرا واجب نيست كه معطى صدقه را دعا كنند ولى از آن ها خواسته شده است موقعى طلب مى كنند همراه با دعا باشد.

امام سجاد عليه‌السلامفرمود: «دعوة السائل الفقير لا ترد؛ دعاى سائل فقير رد نمى شود.» (٩٤)

فايده دوازدهم : انفاق و صدقه باعث مى شود كه فرزندان و اعقاب صدقه دهنده (انفاق كننده) تا هزار سال از آن سود ببرند.

آن گونه كه در اخبار وارد شده است ، صدقه باعث مى شود كه اعقاب (فرزندان بعد از او) تا هفت طبقه يا هفتاد طبقه يا هزار سال از آن سودمند گردند.

١ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «ما اءحسن عبد الصدقة فى الدنيا الا اءحسن الله الخلافة على ولده من بعده ...؛ هيچ بنده اى صدقه نيك نداد جز آن كه خداى تعالى جايگزين بهترين در فرزندان بعد از او كرامت فرمود...» (٩٥)

٢ - امام صادق عليه‌السلامدر ذيل آيه شريفه (وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا ) اما ديوار متعلق به دو نوجوان يتيم در شهر بود. و زير آن گنجى متعلق به آن ها وجود داشت و پدر آن ها مرد صالحى بود» فرمود: «انه كان بينهما و بين ذلك الاب الصالح سبعة آباء؛ بين اين دو فرزند و پدر آن ها هفت طبقه (پشت) فاصله بوده است .» (٩٦)

٣ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «ان الله ليحفظ ولد المومن الى اءلف سنة ؛ بدرستى كه خداوند فرزندان مؤ من را تا هزار سال (بعد از او) حفظ مى كند.» (٩٧)

فايده سيزدهم : انفاق و صدقه آفت و تلف را از مال دفع مى كند انفاق و صدقه قبل از اين كه به حال محرومان مفيد باشد به نفع سرمايه داران هست ، يعنى ؛ تعديل ثروت حافظ ثروت است ، چنان كه معصومين عليه‌السلامدر سخنان خود به اين حقيقت اشاره كرده اند از جمله :

١ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «حصنوا اءموالكم بالزكاة و اءنا ضامن لكل ما يتوى فى بر اءو بحر بعد اءداء حق الله فيه من التلف ؛ مال هاى خود را با دادن زكات بيمه نمائيد و من ضامنم هر مالى كه در خشكى يا دريا تباه مى گردد، اگر حقوق خدا در آن مال داده شود از تلف شدن مصون ماند.» (٩٨)

٢ - اميرمؤ منان على عليه‌السلامفرمود: «ما هلك مال فى بر و لا بحر الا لمنع الزكاة منه فحصنوا اءموالكم ؛ هيچ مالى در خشكى و دريا تباه نگردد مگر به خاطر ندادن زكات ، مال هاى خود را با دادن زكات بيمه نمائيد.» (٩٩)

فايده چهاردهم : انفاق و صدقه باعث عزت و دوام دولت مى گردد.

بعضى از روايان گفته اند كه فرعون ، موقع عشاء دستور مى داد به اين كه درب ها باز شوند و ايتام و فقراء و غريبان را بر سر سفره اش حاضر مى كردند و به همين خاطر خداوند به او چهارصد سال فرصت داد.

فايده پانزدهم : صدقه موجب اجابت دعا مى شود.

فايده شانزدهم : انفاق و صدقه كفاره گناهان صغيره و كبيره است .

١ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «ان صدقة الليل تمحو الذنب العظيم ؛ بدرستى كه صدقه در شب گناهان بزرگ را محو (نابود) مى كند.» (١٠٠)

٢ - و هم چنين امام صادق عليه‌السلامفرمود: «اءلصدقة جنة عظيمة من النار؛ صدقه سپر عظيمى در مقابل آتش است .» (١٠١)

فايده هفدهم : خداوند صدقه را از حج و آزاد كردن بنده بيشتر دوست دارد.

فايده هيجدهم : انفاق و صدقه در دستان خود خدا قرار مى گيرد.

به همين خاطر است كه در اخبار وارد شده است كه انسان بعد از دادن صدقه دست خود را ببوسد.

١ - امام سجاد عليه‌السلامبه هنگام صدقه دادن دست خود را مى بوسيد، سبب اين كار را پرسيدند، امام عليه‌السلامفرمود: «ما تقع صدقة المؤ من فى يد السائل حتى تقع فى يدالله تعالى ...؛ صدقه مؤ من هنوز به دست سائل نرسيده به دست خداى تعالى مى رسد.» (١٠٢)

٣ - امام صادق عليه‌السلامفرمود: «ما من شيى ء الا و كل به ملك الا الصدقة فانها تقع فى يد الله ؛

هيچ چيزى نيست جز آن كه فرشته اى بر آن گمارده شده مگر صدقه كه آن در دست خداوند قرار مى گيرد.

## فوائد اخروى انفاق و صدقه

١ - اثر صدقه در قبر

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «ان الصدقة لتطفى عن اءهلها حر القبور...؛ صدقه گرماى قبر انفاق كنندگان (صدقه دهندگان) را تخيف مى دهد.» (١٠٣)

## ٢ - اثر صدقه در قيامت

١ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «كل امرى ء فى ظل صدقة حتى يقضى بين الناس ؛ هر انسانى در روز قيامت در سايه صدقه خود خواهد بود تا خدا به حساب مردم رسيدگى كند.» (١٠٤)

٢ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «سبعة يظللهم الله فى ظله يوم لا ظل الا ظله :

امام عادل ؛

و شاب نشاء فى عبادة الله ؛

و رجل قلبه يتعلق بالمساجد؛

و رجلان تحابا فى الله و اجتمعا على ذلك و افترقا عليه ؛

و رجل دعته امراءة ذات منصب ؛

و جمال ، فقال : انى اءخاف الله تعالى ؛

و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتى لم تعلم يمينه ما تنفق شماله و رجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه ؛ هفت كس هستند كه در سايه عرش ‍ الهى خواهند بود در روزى كه سايه اى غير از سايه او نباشد:

امام عادل ، و جوانى كه در عبادت نشو و نما كند،

و شخصى كه با دست راست صدقه دهد و از دست چپ مخفى بدارد،

و شخصى كه خدا را در خلوت ياد كند و اشك هايش از خوف الهى جارى گردد،

و شخصى كه برادر مؤ من خود را مشاهده كند، و به او بگويد كه تو را از براى خدا دوست مى دارم ، و شخصى كه از مسجد بيرون رود و قصد داشته باشد كه دوباره به سوى مسجد باز گردد،

و شخصى كه زن زيباروئى او را به سوى خود خواند و آن شخص بگويد كه من از خداوند مى ترسم . (١٠٥)

# فصل چهارم : حكايت هاى متنوع پيرامون صدقه و انفاق

## ١ - خير و بركت براى مقدس اردبيلى

سيد محدث نبيل ، سيد نعمة الله جزايرى در كتاب «الانوارالنعمانيه » حكايت كرده كه مرحوم مقدس اردبيلى (اعلى الله مقامه) در سال گرانى تقسيم مى كرد با فقرا آن چه داشت از اطعمه ، و مى گذاشت براى خود مثل يكى از ايشان . پس يكى از سال هاى گرانى چنين كرد عيالش در خشم شده و گفت : مرا و فرزندان مرا در چنين سال وا گذاشتى كه از مردم سؤ ال كنيم ؟!

پس او را گذاشت و رفت به مسجد كوفه براى اعتكاف . چون روز دوم شد مردى به در خانه آمد و با او بود چند بار گندم پاك و پاكيزه ، و آرد نرم نيكو. پس گفت كه : اين را فرستاده براى شما صاحب منزل و او معتكف است در مسجد كوفه .

چون مقدس برگشت از اعتكاف ، زنش به او گفت : طعامى كه فرستادى با اعرابى طعام نيكويى بود!

پس حمد الهى به جاى آورد. و او را از آن طعام خبرى نبود. (١٠٦)

## ٢ - پاداش مرحوم آخوند ملا فتحعلى سلطان آبادى

روزى مرحوم آخوند ملا فتحعلى سلطان آبادى در كربلا از خانه به عزم حرم بيرون آمد و در آن روزها خيال سفرى داشت ، در بين راه شخصى (بدو) برخورد و سؤ الى كرد. پس وجه قليلى كه همراه داشت و غيره از او همراه و در منزل چيزى نداشت به او داد.

و پس از زيارت از حرم بيرون آمد و در صحن در ايوان حجره قبلى متصل به سمت غربى نشست . پس سيدى از كفشدارى بيرون آمد و ميل به سمت ايشان كرد. و چون نزديك شد، بعد از سلام بدون سؤ ال و جواب و شناختن سابق چيزى (كه) در مشت خود داشت ، در دست ايشان گذاشت و رفت . ديگر او را نديد و پيش از آن هم هرگز نديده بود. و آن وجه مقدار كفايت سفرشان بود كه در نظر داشتند. (١٠٧)

## ٣ - طب و نام و ثروت به خاطر يك ايثار

مرحوم حاج ميرزا خليل تهرانى كه در سداد و صلاح و فن طب سرآمد دهر، و مقبول عامه و خاصه ، و مطبوع و محبوب همه علماء عراق بود... نقل كرد كه :

من در علم طب چندان درسى نخواندم و استادى نديدم ، همه اين مهارت و بصيرت از بركت دادن يك نان بود. و آن چنان بود كه در جوانى به قصد زيارت (حضرت) معصومه عليه‌السلاممشرف شدم به قم ، و در آن جا، بلكه در (همه) جاهاى ديگر، گرانى سختى بود كه نان به زحمت به دست مى آمد. و در آن زمان نزاع بود ما بين دولت ايران و روس ، و اسراء (جنگ را) آورده بودند، و در بلاد متفرق كرده بودند؛ از زن و مرد و صغير و كبير. و من در يكى از حجرات دارالشفا كه عمارتى است در زير مدرسه متصل به صحن شريف و در او حجراتى است كه غربا و مترددين منزل مى كنند منزل كرده بودم . روزى به بازار رفتم ، و رنج فراوانى كشيدم تا نانى بدست آوردم و قصد منزل كردم . در بين راه به زنى از اسراى نصارى رسيدم كه طفلى در بغل گرفته بود و از گرسنگى رخسارش زرد شده بود چون مرا ديد گفت : شما مسلمان رحم نداريد، كه خلق را اسير مى كنيد و گرسنه نگاه مى داريد.

پس بر او رقت كردم ، و آن نان را به او دادم و از او گذشتم . روز چيزى نخورده ، شب نيز چيزى نداشتم . تنها در منزل نشسته بودم . ناگاه مردى داخل حجره شد و گفت : بى بىِ مرا دردى رسيده كه بى طاقت شده (و نام آن بيمار را برد) اگر طبيبى سراغ دارى كه علاجش را بپرسم . بر زبانم جارى شد كه فلان چيزى خوب است .

گمان كرد كه من طبيبم . رفت و (نام دارو را) گفت . پس (بيمار آن را) ساخت و خورد؛ فورا بهبود يافت . ساعتى نكشيد كه همان مرد آمد با يك مجموعه كه در آن انواع غذاها بود، با يكصد اشرفى ، و معذرت و تشكر بسيار. فرداى آن روز قضيه درد و دواى فورى خود را براى آشنايان نقل كرد، كه چنين طبيب و مداوا نديده بودم ، و بعضى از ايشان به پاره اى امراض مبتلا بود؛ جوياى منزل من شد و پرسيد. به همان نحو كه مفردات بدون معرفت به اصل مزاج و طبيعت آن دوا چيزى گفتم و رفت و خورد و شفا يافت .

خوب و بين مردم منتشر شد. بر من هجوم آوردند. به همان نحو چيزى مى گفتم و خوب مى شدند. (به تدريج) سود زيادى به دستم آمد.

پس تحفه طبى (حكيم مؤ من را) پيدا كردم ، و مراجعه كردم كه لامحاله ( اسامى مفردات و امزجه آن ها را ياد گيرم . چندى در آن جا ماندم . آن گاه برگشتم به تهران و به مراجعه كتب (مشغول شدم). در اندك وقتى معروف و مشهور (شدم) و نامم در اسامى استادان ثبت شد. و همه آن از اثر آن قرص ‍ نان بود. (١٠٨)

## ٤ - نجات از مرگ به پاداش پناه دادن به فرارى

منقول از كتاب «مستطرف » ابشيهى است كه : مردى عباس نام از ملازمان و افسران ماءمون نقل كرد كه : روزى وارد بغداد شدم و به خدمت ماءمون رسيدم . ديدم در مقابل او مردى نشسته (است) و با زنجير او را محكم بسته اند. ماءمون به من متوجه شد، و گفت :

اين مرد را ببر (و) با كمال مواظبت تا فردا محافظت كن و اول صبح او را به نزد من حاضر كن .

عباس گويد: من به ملازمان خود گفتم او را به منزل شخص من بردند و خودم او را محافظت مى كردم . حس كنجكاوى مرا تحريك كرد كه از او سؤ الاتى بنمايم .

گفتم : تو اهل كجا هستى ؟

گفت : از دمشق شام .

گفتم : در كدام محله اى سكونت داشتى ؟

گفت : فلان محله .

عباس گفت : فلان شخصى را مى شناسى ؟ (و اسم او را ذكر كرد).

آن مرد گفت : شما از كجا او را مى شناسى ؟

عباس گفت : او را با من قضيه اى است .

آن مرد گفت : تا آن قضيه را نگويى جواب نخواهم داد.

عباس گفت : قضيه من اين است كه من وقتى فرمانده دمشق بودم تا اين كه اهالى آن شورش كردند و بر دولت ياغى شدند و تمام فرماندهان فرار كردند. من در كوچه هاى دمشق با كمال ترس و خوف پناهگاهى براى خود جستجو مى كردم . به ناگاه ديدم شورشيان مرا تعقيب كردند. چون ديدم با خطرى بزرگ روبه رو شدم ناچار پا به فرار نهادم . آن ها مرا گم كردند. رسيدم به در خانه همين مرد كه حال او را از تو سؤ ال كردم . ديدم بر درخانه نشسته است . گفتم : مرا پناه دهد كه شورشيان مرا تعقيب كردند. گفت : بسم الله ، وارد خانه شو.

او مرا داخل صندوقخانه خود كرد كه زن او نيز در آن جا بود. در آن حال جمعى از شورشيان داخل خانه شدند. گفتند: آن مرد فرارى اينجاست ؟

آن مرد گفت : اينجا نيست ؟ و اگر باور نداريد خانه را تفتيش كنيد. و چون خانه را تفتيش كردند و پيدا نكردند، آمدند طرف صندوقخانه .

گفتند: بايد در اين جا باشد.

زن او با صداى بلند فرياد زد كه : وارد اينجا نشويد كه من سر برهنه هستم . جماعت شورشيان نااميد شدند و برگشتند.

من مدت چهار ماه با كمال احترام در آن جا ماندم . ابدا از اسم من و فاميل من سؤ ال نكردند، تا اين كه شهر آرامش پيدا كرد. اين وقت من رخصت گرفتم كه بروم از خانه و خدم خود خبرى بگيرم .

آن مرد گفت : اجازه نمى دهم تا قسم ياد كنى دوباره به اين جا برگردى . و من قسم ياد كردم و بيرون رفتم . و چون از غلامان خود خبرى نيافتم ، به خانه آن مرد مراجعت كردم .

گفت : حالا چه اراده دارى ؟

گفتم : ميل دارم كه به بغداد بروم .

گفت : قافله بعد از سه روز حركت مى كند.

بعد ديدم به خادم خود مى گويد: فلان اسب را آماده سفر كن . خيال كردم كه او قصد مسافرتى دارد، ولى چون وقت خروج قافله شد پيش من آمد و به من گفت : فلانى ، زود باش كه به قافله برسى و عقب نمانى .

و من در حالى كه در فكر خرجى راه بودم از جاى خود حركت كردم . ناگهان ديدم آن مرد با همسر خود ايستاده و يك بقچه اى از عاليترين لباس ها به من داد. و شمشيرى و كمربندى بر كمر من بستند. و دو صندوق بر پشت استرى بار كردند و نسخه اشيايى كه در صندوق ها بود به من دادند كه در توى آن پنج هزار درهم بود، با اشياء ديگر. و آن اسبى را كه با تمام لوازم سفر آماده كرده بودند حاضر نمود. و به من گفت : بسم الله ، سوار شو، و اين غلام سياه نيز خدمت شما مى كند. و شروع كردند از من عذرخواهى كردن .

حالا من از آن مرد مى پرسم . و از كثرت اشتغال فرصت پيدا نكرده ام كسى را به دمشق بفرستم تا از او خبرى بياورد و من به او خدمتى بنمايم و اظهار اخلاصى به او كرده باشم .

آن مرد چون اين قصه را بشنيد گفت : خدا همان مرد را بدون زحمت به تو رسانيد. من همان مرد هستم و به سبب گرفتارى هايى كه به من وارد گرديد وضع مرا تغيير داده ، از اين جهت مرا نشناختى . و جزئيات قضيه را كه من فراموش كرده بودم نقل كرد.

عباس چون يقين كرد كه همان مرد است و كاملا او را شناخت ، بى اختيار از جاى برخاست و زنجير از دست و گردن او برداشت و سر و صورت او را چند بوسه كه حاكى از مهربانى فوق العاده بود بزد. و گفت : اى برادر عزيز، سبب گرفتارى تو چيست ؟

گفت : شورشى در دمشق مثل سابق رخ داد، و به من منسوب شد و من جزء مجرمين و محركين آن شورش قلمداد شدم و مرا بعد از كتك كارى مفصل به اين حالت كه ديدى به بغداد فرستادند و قطعا ماءمون مرا خواهد كشت . و بعضى از غلامان من با من آمدند، و در فلان محله رحل اقامت انداخته اند تا خبر مرا به دمشق برسانند. اگر شما مرحمت بفرماييد و آن غلام را حاضر بنمايى كه من وصيت خود را به آن غلام بنمايم ، تو به من پاداش كرده اى و عوض داده اى .

عباس بعد از اين كه زنجيرهاى او را باز كرد، غلام او را حاضر نمود وقتى چشم آن مرد به غلام خود افتاد در حالى كه گريه گلوگير او شده بودند وصيت مى نمود.

عباس ده اسب و ده صندوق و ده هزار درهم و پنج هزار دينار با ساير لوازمات سفر آماده كرد و به معاون خود گفت : اين مرد را تا حدود انبار مشايعت بنما و برگرد.

آن مرد گفت : ابدا نخواهم رفت ، زيرا تقصير من پيش ماءمون خيلى مهم است و اگر تو عذر بياورى كه او فرار كرده البته در خطر واقع خواهى شد، و بالاخره مرا هم دوباره پيدا خواهند كرد و به بدترين صورتى به قتل خواهند رسانيد. و من از بغداد بيرون نمى روم تا خبر تو را بدانم . و اگر به احضار من محتاج شدى حاضر شوم . عباس رو به طرف معاون خود كرد و گفت : حالا كه قضيه به اين جا رسيد، او را به محلى كه خودش مى خواهد ببر. من فردا به نزد ماءمون مى روم ؛ اگر به سلامت ماندم به او خبر مى دهم ، و اگر كشته شدم او را با جان خود حمايت كرده ام ؛ چنان كه او مرا با جان خود حمايت نمود. ولى تو را به خدا قسم مى دهم ، كه او را صحيحا سالما به وطن خود برسانى .

معاون به فرموده عمل نمود و او را به آن محلى كه خودش مى گفت انتقال داد.

و چون صبح شد، هنوز عباس از نماز صبح فارغ نشده بود كه ماءمور ماءمون وارد شد و گفت : ماءمون مى گويد كه آن مرد را حاضر كنيد.

عباس مى گويد: در حالى كه كفن خود را زير لباس هاى خود پوشيدم و حنوط را بر خود پاشيدم ، به نزد ماءمون رفتم . تا مرا ديد، گفت : پس آن مرد را چرا نياوردى ؟ به خدا قسم اگر بگويى فرار كرده ، گردنت را مى زنم .

گفتم : يا اميرالمؤ منين ، فرار نكرده . اجازه دهيد من سرگذشت خود را با اين مرد به عرض برسانم .

گفت : بگو.

عباس مى گويد: من قصه خود را تا به آخر رسانيدم ، و به او فهماندم كه مى خواهم مكافات خوبى هاى او را بنمايم و گفتم : اكنون كفن پوشيده ام و حنوط كرده ام ؛ اگر مرا عفو بنماييد، من مكافات او را كرده ام و اگر مرا بكشى با جان خود او را نگاه داشته ام .

ماءمون چون اين قصه را بشنيد، گفت : اى واى بر تو! او به تو احسان كرده در حالى كه تو را نشناخته ، و تو به او احسان كرده اى بعد از شناختن . چرا به من خبر ندادى تا عوض تو به او احسان كنم ؟

گفتم : ايهاالاءمير، او الان در بغداد است ، و قسم ياد كرده است كه به جايى نرود تا سلامتى مرا بفهمد و اگر محتاج باشم به حضور او، حاضر شود.

ماءمون گفت : سبحان الله ! اين منت او از اولى بزرگتر است . برو زود او را حاضر كن . و قلب او را شاد نما و ترس او را زايل كن تا احسان ما در حق او جارى شود.

عباس مى گويد: من به خدمت آن مرد رفتم ، و او را بشارت دادم و خاطر جمع نمودم و گفتار ماءمون را به خدمت او رسانيدم و او را برداشتم و با هم به نزد ماءمون آمديم . چون به خدمت رسيديم ، او را به نزديك خود جاى داد و با صحبت هاى جذاب سرگرم نمود، تا اين كه طعام حاضر شد. و با او طعام خورده ، و ولايت دمشق را به او عرضه داشت . او قبول نكرد.

پس ماءمون ده هزار دينار، و ده برده ، و ده اسب ، و ده فيل به او عطا نمود و از اخراج نيز او را عفو كرد و به او سپرد كه ما را با نامه خود مسرور بنما. و هر وقت نامه او مى رسد به من مى گفت كه : اين نامه رفيق تو است . (١٠٩)

## ٥ - سزاى نوميد ساختن گدا

مرد و زنى روزى غذا تناول مى كردند، و در سفره ايشان مرغ بريانى بود. پس ‍ سائلى به در خانه آمد. صاحب خانه به او بانگ زد و او را محروم ساخته ، از در خانه خود بيرونش كرد اتفاقا كه آن مرد مسكين شد و به واسطه عدم قدرت ، بر نفقه زوجه اش قادر نبود؛ او را طلاق گفت . آن زن به مرد ديگر شوهر كرد.

پس از مدتى مديد روزى آن زن با شوهر ثانى خود مشغول به خوردن طعام شدند، و مرغ بريان كرده نزد ايشان در سفره بود كه ناگهان سائلى به در خانه آمد و چيزى خواست .

آن مرد به زوجه خود گفت : اين مرغ را به سائل بده . پس آن زن چون طعام را برد كه به سائل بدهد، بديد كه آن سائل همان اولى اوست ! بدون تكلم مرغ را به سائل داده برگشت ولى گريان بود.

شوهرش سبب گريه را سؤ ال كرد؟

آن زن گفت : كه اين مرد سائل شوهر اول من بود كه يك زمانى مشغول به طعام بوديم . سائلى آمد؛ آن مرد آن سائل را براند و محروم ساخت .

پس آن مرد گفت كه : آن سائل من بودم كه مرا محروم و ملول ساخت (فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَلْبَابِ )

## ٦ - دانه دادن به پرندگان

ذوالنون مصرى ، يك زن غير مسلمان را ديد كه در فصل زمستان مقدارى گندم به دست گرفته و براى پرندگان بيابان برد و جلو آن ها ريخت . به آن زن گفت : تو كه كافر هستى ، اين دانه دادن به پرندگان براى تو چه فايده دارد؟

رن گفت : فايده داشته باشد يا نه ، من اين كار را مى كنم .

چند ماه از اين جريان گذشت ، ذوالنون در مراسم حج شركت كرد، همان زن را در مكه ديد كه همراه مسلمانان مراسم حج را به جا مى آورد. آن زن وقتى ذوالنون را ديد، به او گفت :

به خاطر همان يك مقدار گندم كه به پرندگان دادم ، خداوند نعمت اسلام را به من احسان نمود و توفيق قبول اسلام را يافتم . (١١٠)

## ٧ - كتمان سر و ايثارگرى كه مقام انسان را ترفيع مى دهد

از مرحوم سيد مهدى بحرالعلوم نقل شده است كه فرموده بودند: من بارها از خدا تقاضا مى كردم كه همسايه مرا در بهشت به من بشناساند تا اين كه شبى در عالم رؤ يا به من گفتند:

اى بحرالعلوم فلان قهوه چى اهل حله در بهشت همسايه تو است چون از خواب بيدار شدم از نجف مهياى حركت به حله گرديدم و پس از طى مسافت به حله رسيدم به خدمتكار خودم گفتم تا برود شخص قهوه چى را پيدا كرده و در نزد من بياورد، او را جست و به حضور من آورد وقتى كه او را ملاقات كردم و از وضع زندگى او تحقيق نمودم كه چه كارى كرده است كه متسحق چنين مراتبى و درجاتى شده كه در بهشت همسايه من باشد در صورتى كه اين همه علماى نجف و انسان هاى پرهيزگار و نمازشب خوان و امثال اين ها لياقت اين مقام رانداشته باشند و تنها يك قهوه چى به اين ارزش ‍ دست يابد!!

بالاخره قهوه چى سؤ ال كرد: به چه منظورى مرا طلب كرده ايد؟

بحرالعلوم گفت : هدف از احضار تو خوابى است كه ديده ام هم اكنون برايت نقل مى كنم و آن خواب اين است زمانى كه خوابم را براى او توضيح دادم ديدم تبسمى كرد و گفت :

عدل خدا، غير از اين چيز ديگرى نسبت به من نخواهدبود. تعجب حقير نسبت به اين موضوع زيادتر شد كه اين شخص مگر چه عمل فوق العاده براى خدا انجام داده است كه در انتظار چنين عنايتى دارد.

لذا به او خطاب كردم و گفتم : تا آن جائى كه توانستم نسبت به اعمال تو تحقيق و تفحص كافى نموده ام چيزى اضافى بر ديگران نداريد زيرا اكثر بندگان خدا چنين عباداتى از آن ها صادر مى شود و اين مقام ويژه شخص تو نيست مگر اين كه كار برجسته ديگرى ديگرى داشته باشيد كه تاكنون آن را بيان نكرده ايد؟

او گفت : آرى غير از آن چه گفتم كار خير ديگرى هم از براى خدا انجام داده ام كه تاكنون به هيچ كسى اظهار نكرده ام و تنها امروز براى شما بازگو مى نمايم و راضى هم نمى باشم به احدى اظهار نمائيد!! آن عمل بزرگ آن است كه من به مادر خود گفتم در حله دخترى را از براى من خواستگارى كند تا اين كه با او ازدواج نمايم مادرم زحمت اين كار را برايم كشيد چونكه شب حجله فرا رسيد رفتم كنار عروس ديدم كه او گريان و اندوهناك است جهت اين مسئله را پرسيدم ؟

او گفت : مشكل من ؛ قابل گفتن نيست امشب در پيش تو آبرويم مى رود و اسرارم آشكار مى گردد.

تا اين سخن راگفت دلم برايش سوخت و به او گفتم ابدا افسرده خاطر نباش ‍ من به تو قول مردانه مى دهم كه هر عيب و نقصانى در تو باشد براى رضاى خدا مستور و پنهان مى دارم و به احدى نخواهم گفت ، دختر بعد از اطمينان از شوهرش خودش حقيقت امر را اين گونه گفت به هر حال گرفتار جوان شيادى شدم هرچه به او التماس كردم نتيجه اى نگرفتم مرا با زور و شكنجه و تهديد بى آبرو كرد و بكارت مرا از بين برد اين مسئله مدتى است كه از آن سپرى گشته متاءسفانه باردار هم شدم .

مرد قهوه چى مى گويد: نمى گذارم كه هيچ كس از اين جريان آگاهى پيدا كند به همين جهت برنامه اى پياده كردم قهوه خانه خود را از شهر حله به كربلا منتقل كردم به عنوان مجاورت قبر حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلامو در آن جا ساكن شدم بعد از اندك زمانى كه در كربلا ماندم آن بچه به دنيا آمد و به نام فرزند خودم او را پذيرايى نمودم تا امروز كه آن بچه حدود پانزده سال دارد در قهوه خانه ام مشغول به كار مى باشد هيچ كسى از حال او اطلاعى ندارد و مانند فرزندان ديگرم است خود پسر هم نمى داند كه پدرش كس ديگرى بوده است .

اين بود قضيه اى كه برايم پيش آمد و آن را خالصا لوجه الله پنهان داشتم و مرحوم بحرالعلوم بعد از شنيدن اين جريان عجيب از او اعمالش را تحسين و تمجيد كرد و فرمود سزاوار هستيد كه همسايه من در بهشت برين باشيد و باعث افتخار و مباحات براى من خواهيد بود. (١١١)

## ٨ - پاداش شايان حاج على شاه بازرگان

جمعى از اجله دوستان از مرحوم حاج على شاه حكايت كردند كه : در ايامى كه مال التجاره به مكه معظمه مى بردم ، در بين راه جوانى را كه از گرسنگى و برهنگى مى لرزيد ديدم . بر حالت او ترحم نموده چند قرص نان و يك پيراهن كرباس به وى دادم . بسيار خوشحال شده دعا كرد.

بعد از سه سال مال التجاره اى به بيروت بردم . وارد گمرك شده ديدم معطلى دارد. اجناس را گذاشته بيرون آمدم تا براى چند ساعتى غذا خورده استراحتى نمايم . سپس به گمرك براى خلاصى اموال كوشش كنم . وارد بازار شدم . مى گشتم تا جاى مناسبى پيدا كنم . ناگاه شنيدم يك نفر مرا به نام صدا مى زند. پيش رفتم جوانى در نهايت جلال و زيبايى و وقار ديدم . سلام كرديم . دست مرا گرفت و به مغازه اى كه به همان جوان تعلق داشت وارد شديم و نشستيم . منشى و نوكرهاى متعدد مشغول كار و رفت و آمد بودند. چاى و شيرينى آوردند؛ خورديم . سپس جوان گفت : براى چه كار به اين ديار آمديد؟

گفتم : مال التجاره آوردم و در گمرك مى باشد.

فورا يكى از شاگردها را صدا كرد و گفت : برويد به رئيس گمرك بگوييد: اين اجناس به ما بستگى دارد؛ هرچه زودتر رسيدگى كنيد و اجناس را مرخص ‍ نماييد.

چند ساعتى گذشت . اموال را آوردند. پرسيد: مى خواهيد همين جا بفروشيد؟

گفتم : بله .

چند نفر دلال را طلبيد و قلم قلم اجناس را به آن ها داد. به قيمت مرغوب امر فروش نمود. شب شد. با هم ديگر به منزل رفتيم . خانه منظم و دستگاه عالى و غذاى ملوكانه وى از هر تازه واردى جلب نظر مى كرد. شب را با نهايت خوشى و كامرانى به سر بردم صبح به مغازه رفتيم . دلال ها آمدند و اجناس را فروخته ، پول ها را نقد كرد و منفعت زيادى بردم . بسيار خوشوقت شدم . روز را به گردش در شهر و ديدن مناظر عالى و غيره با هم ديگر گذرانده شب به منزل آمديم . تمام اين مدت در فكر بودم كه اين جوان كيست و از كجا با من آشنا شده ؟ ولى بزرگى او مانع بود از سؤ ال حال مى شد.

شب راخوابيدم . بامداد اجازه مرخصى خواستم .

گفت : نمى شود؛ امشب را هم نزد ما باشيد.

گفتم : عاليجناب ، حاضرم . لطف و مرحمت شما بر اين غريب بى نهايت است . لكن چون غريب كور است ، درست بندگى به خدمت شما ندارم .

گفت : حق دارى مرا نمى شناسى . آيا يادت هست كه در راه مكه نان و لباسى به فقير برهنه اى دادى ؟

گفتم : آرى ؛ يادم آمد.

گفت : من همانم كه دو سال قبل مرا به آن حال ديدى .

با يك دنيا تعجب گفتم : خواهش دارم سرگذشت خود را بفرماييد كه باوركردنى نيست .

گفت : آرى ؛ راست مى گويى ، ولى بشنو. من در آن ايام در سخت ترين روزهاى زندگانى خود به سر مى بردم و با يك رنج و تهيدستى به مكه مكرمه مشرف شدم . و در همان روزها بود كه تو نيز به من كمك كردى . يك روز خود را به پرده كعبه چسبانيده عرض حاجت به درگاه كريم بى نياز و پروردگار ساز نمودم . گفتم : تو خدايى ؛ غنى على الاطلاق . و من بنده و آفريده تو هستم . آيا سزاوار است كه گرسنه و برهنه شب و روز به سر برم ؟!

(بارى) مال حلال و جاه و جلال از درگاه خداى متعال مساءلت نمودم . در همان عرض حاجت ناگاه مردى روبه روى من آمده گفت : آيا ميل دارى نوكرى بكنى ، به شرط آن كه فقط لباس و خوراك تو را بدهم ؟

گفتم : آرزوى من همين است و ديگر خواهشى نخواهم داشت .

با همديگر به منزل ارباب چند دقيقه اى خودم رفتم و در ملازمت او از شهر به شهر در خدمتش كمر بستم . چند روز گذشت يك روز با كشتى سفر كرديم . چون به مقصد رسيديم . از كشتى بيرون آمديم . اسباب را كول حمال داديم و دو عدد چمدان را كه يك لحظه از خود دور نمى داشت به دست من داد. به حمال گفت :

از پيش برو و ما را به فلان كوچه و خيابان راهنمايى كن و خودش از عقب حمال ، و من هم دنبال او مى رفتيم . وارد بازار شديم ، ناگاه سقف بازار خراب شد. و بر سر مردم ريخت . ارباب و حمال هم در زير آوار رفتند، ولى به من آسيبى نرسيد، وقت را غنيمت شمرده سرم را زير انداختم و راه ديگر پيش ‍ گرفتم . و ابدا پشت سرم را نگاه نكردم . به مسافرخانه اى رسيدم . داخل شده اطاق گرفتم . لختى در فكر و حيرت فرو رفتم . سپس يكى از چمدان ها را زير و رو كردم . به زحمت قفل را شكستم . زيرا كليد آن در جيب ارباب ، و زير آوار مانده بود. چون چمدان را باز كردم ديدم . به به ! خدا بده بركت ! پر از اسكناس و پول هاى مملكت هاى مختلف .

مبلغى پول برداشته به بازار رفتم رخت و لباس تاجرانه خريدم . حمام رفتم پوشيدم . نوكرى هم پيدا كردم ، و همان روز از آن شهر بيرون رفتيم و در بين راه مشغول خريد و فروش و تجارت گرديدم . تا آن كه قضا و قدر ما را به شهر بيروت انداخت . دلم ميل كرد كه اين جا بمانم . با بعضى تجار مشورت كردم . گفتند: اگر پول دارى مغازه فلان تاجر را بخر كه مى خواهند بفروشند.

پرسيدم : چه طور شده كه مى خواهند مغازه اش را بفروشند؟

گفتند: در سفر رفته ، و با مردم محاسبات دارد. اخيرا خبر آمده كه در فلان شهر تلف شده . اموالش را هم كه با خود داشت از بين رفته . اكنون براى بدهيهاى او مى خواهند مغازه اش را بفروشند. به هر حال همين مغازه را كه ديدى به صد و پنجاه هزار روپيه خريدم . در پرداخت وجه با دختران و زن همان ارباب و تاجر مذكور ملاقات كردم .

بعد از يك هفته از دختر خواستگارى نمودم . قبول كردند. چون در خانه من آمد و به زوجيت در آمد، قصه را به تمامها براى او حكايت كردم و گفتم :

همه اين اموال از آن شماست .

وى گفت : چه عيبى دارد؟ من و تو نداريم . (١١٢)

## ٩ - فراز و نشيب

زن و شوهرى موقع ناهار بر سر سفره با هم نشسته و مشغول خوردن جوجه كباب بودند. ناگاه گدائى درب منزلشان را زد و از آن ها تقاضاى كمك كرد صاحب منزل گفت : خيلى ببخشيد معذرت مى خواهم فعلا چيزى موجود نيست .

ولى گدا از بس گرسنه بود دست بردار نبود و خود را به داخل خانه انداخت لهذا صاحب خانه هنگامى كه اصرار و پافشارى گدا را ديد مجبور شد از جاى خود برخاست و دست او را گرفت و از خانه بيرونش كرد و درب منزل را محكم بست گدا هم يك آه سختى كشيد و چيزى زير لب گفت و رفت .

با اين عمل زشت و ناپسند از آن روز به بعد كار اين صاحب خانه رو به كسادى گذاشت به طورى كه هزينه و خرجى منزل خود را نتوانست تاءمين نمايد فقر و فاقه او را دربر گرفت لذا زنش به هر ترتيبى كه بود تقاضاى طلاق داد و از او طلاق گرفت بعد از انقضاء عده طلاق و پس از چندى با مرد ديگرى ازدواج كرد سال هاى زيادى از اين ماجرا گذشت .

روزى از روزها اين زن و شوهر دومش در حيات منزلشان نشسته و مشغول خوردن جوجه كباب بودند اتفاقا گدائى آمد و درب منزل او را به صدا درآورد صاحب خانه بلند شد درب را بر روى او باز كرد؛ ديد فقيرى است كه در خواست غذا مى نمايد مقدار معتنابهى از غذاى موجود در سفره را به او داد.

گدا با رضايت خاطر از منزلش بيرون رفت و دعايش نمود هنگامى كه صاحب خانه بر سر سفره مراجعت كرد ديد زنش به فكر عميقى فرو رفته و از غذا خوردن هم دست كشيده است شوهرش علت اين كار را از او سوال نمود؟

زن ابتدا پاسخى نداد و طفره رفت ولى مرد اصرار ورزيد وقتى كه زن ديد نمى تواند جريان را كتمان كند ناچار اصل واقعه را تعريف و بيان كرد!! و گفت : اين گدائى را كه امروز به او غذا دادى چند سال پيش همسر من بود روزى از روزها با همين گدا بر سر يك سفره نشسته بوديم سرگرم جوجه كباب خوردن بوديم ناگهان درب ، منزلمان به صدا در آمد حركت كرد رفت پشت درب تا اين كه درب را باز كند به مجرد باز شدن درب شخص گدا از شدت گرسنگى خود را به دورن منزل انداخت و به او چيزى كمك نكرد. زمانى كه سخنان زن به پايان رسيد شوهرش به او گفت : متاءسفانه آن گدا هم من بيچاره بودم كه آن روز دلم سوخت و به درد آمد خداوند بزرگ هم از آن روز به بعد به من عنايت و لطف خاصى كرد. رفتم شغل مناسبى را پيدا كردم و مشغول به كسب معاش شدم ، وضعم روبه راه گرديد و آن گاه با تو ازدواج كردم .

آرى !! از امكانات عمل غافل مشو گندم ز گندم برويد جو ز جو.

از اين داستان نتيجه مى گيريم كه مواظب باشيم دست رد به سينه سائل نزنيم چه بسا خداوند به وسيله يك سائل ما را امتحان نمايد.

امام معصوم عليه‌السلاممى فرمايد: لا ترد السائل و لو بشق تمرة ؛ سائل را رد نكنيد ولو به دادن يك دانه خرما باشد. (١١٣)

## ١٠ - زندگى مرفه در نتيجه بخشش به بيچارگان

از حضرت امام موسى عليه‌السلاممروى است كه در بنى اسرائيل مرد صالحى بود و زن صالحه اى داشت .

شبى در خواب ديد كه به او گفتند: حق تعالى فلان مقدار عمر براى تو مقرر كرده . و مقرر فرموده كه نصف عمر تو در فراخى گذرد و نصف ديگر در تنگى . و تو را مخير فرموده هر يكى را مى خواهى مقدم دارى .

آن مرد گفت : من زن صالحه اى دارم . او شريك من است در معاش . پس با او مشورت مى كنم . و بعد خواهم گفت .

چون صبح شد، خواب را براى زوجه اش نقل كرد. آن زن گفت كه : (فراخى) نصف اول را اختيار كن ؛ شايد خدا بر ما ترحم كند و آن نفمت را بر ما تمام كند.

چون شب دوم شد، باز همان خواب را ديد.

گفتم : اختيار كردم نصف اول را. پس از همه جهت دنيا به او رو آورد. زوجه اش به او گفت : از آنچه خداوند به تو داده است ، به خويشان پريشان احوال خود بده و پيوسته او را امر مى كرد كه نعمت خداوند را در مصارف خير صرف نمايد.

چون نصف عمر او گذشت و به وعده تنگدستى رسيد، همان شخص را در خواب ديد. پس به او گفت : خداوند به جزاى احسانى كه تو كردى بقيه عمر تو را نيز مقرر فرمود كه در وسعت بگذرانى . (١١٤)

## ١١ - بخشش در رزمگاه

يك روز در گرماگرم جنگ ، حريف نبرد به اميرمؤ منان گفت : «اى على ، شمشير خوبى دارى ، كاش آن را به من مى بخشيدى ! و حضرت شمشير خود را به سوى او انداخت و گفت : باشد مال تو.

دشمن كافر تعجب كرد و گفت : آيا در چنين وقتى شمشير را به دشمن مى دهى ؟

اميرمؤ منان على عليه‌السلامفرمود: چه مى توان كرد؟ تو دست سؤ ال دراز كردى ، و محروم كردن سائل از جوانمردى دور است .

پس آن دشمن خود را به پاى على افكند و گفت : آن چه را تو را چنين بزرگوار ساخته دين و آيين تو است ، دين تو را مى پذيرم و پاى تو ار مى بوسم . (١١٥)

## ١٢ - آزادى غلام ايثارگر به دست عبدالله بن جعفر

شيخ جليل ورام بن اءبى فِراس در «تنبيه الخواطر» نقل كرده كه عبدالله بن جعفر وقتى رفت به مزرعه اى كه داشت . پس فرود آمد در نخلستان قومى و در آن جا غلام سياهى بود كه كار مى كرد در آن نخل ها. ناگاه قوت آن غلام را آوردند، و سگى نيز داخل شد و نزديك غلام رفت . پس غلام انداخت يك قرص از آن را براى او. پس خورد آن را. آن گاه قرص دوم و سيم را انداخت براى او. پس آن را خورد.

و عبدالله نظر مى كرد پس گفت : اى غلام ، خوراك امروز چقدر است ؟

گفت : همان كه ديدى .

گفت : چرا برگزيدى اين سگ را بر نفس خود؟

گفت : اين زمينى است كه سگ ندارد، و گمان مى رود كه از مسافت دورى آمده و گرسنه است . پس ناخوش داشتم كه ردش كنم .

گفت : امروز چه خواهى كرد؟

گفت : به گرسنگى مى گذرانم .

پس عبدالله گفت : مرا به سخاوت ملامت مى كنند، و اين غلام سخى تر است از من !

پس خريد آن نخلستان را، و آن غلام را، و آن چه در آن باغ بود از آلات و اثاث . آن گاه غلام را آزاد كرد و همه آن ها را به او بخشيد. (١١٦)

## ١٣ - فروتنى علماى گذشته و دستگيرى به فقراء

عالم بزرگوار و مجاهد سِتُرگ مرحوم آيت الله العظمى ملا محمد كاظم خراسانى متوفى (١٣٣٠) هجرى قمرى ، مؤ لف كتاب معروف كفاية الاصول كه آخرين كتاب درسى طلاب است . ايشان از مراجع برجسته و فرزانه اى وصف ناپذير و از شاگردان ممتاز ميرزاى شيرازى است كه علاوه بر اين مقامات علمى ، رهبر انقلاب مشروطه هم نيز بود شبى از شب ها كه در خواب فرو رفته بودند، طلبه اى در نجف حلقه درب خانه ايشان را چندين بار كوبيد، همسر اين طلبه مى خواست وضع حمل كند و چون اين طلبه در نجف غريب و بى كس و تهيدست و تنها بود و هيچ كس را نمى شناخت با خود گفت :

بهتر اين است كه از جانشين ولايت عظمى كمك بگيرم و آدرس قابله را از او اخذ نمايم از اين جهت به منزل فقيه اهلبيت آخوند خراسانى آمد تا اين كه از او كسب تكليف كند هنگامى كه درب را به صدا در آورد ديرى نپائيد كه كسى دم درب آمد و بدون اين كه نام كوبنده را بپرسد، آن را باز نمود وقتى كه درب ، باز شد، طلبه جوان ، حضرت آيت الله آخوند خراسانى را ديد كه شالى سفيد بر سر بسته و قلمى بالاى گوش راستش گذاشته آن طلبه از فرط شرمندگى ، سلام كردن را فراموش كرد.

آخوند گفت : سلام عليكم چه فرمايشى داشتيد؟

طلبه جوان پس از اظهار شرمندگى ، قضيه خود را شرح داد و خواهش نمود كه مستخدم منزل را بفرستد و او را به منزل قابله راهنمايى نمايد.

آخوند گفت : مستخدم اينك در خواب است ، اجازه بدهيد خودم به خدمتت مى آيم .

طلبه جوان اصرار ورزيد كه مستخدم را بيدار كنيد، تا با او به خانه قابه برويم .

آخوند فرمودند: او تا ساعت معينى كه حد كارش بوده كار كرده است و هم اكنون وقت استراحت اوست ، يك دقيقه صبر و حوصله كنيد كه من خودم مى آيم .

طلبه جوان مى گويد: آخوند را بعد از اندكى مشاهده كردم ، در حالى كه عبا خود را به دوش افكنده و فانوسى به دست گرفته بود از منزل خارج گرديد و به اتفاق همديگر به منزل قابله رفتيم آن گاه درب را زديم قابله به پشت درب آمد جريان را به او گفتيم سپس همگى به اتفاق همديگر با چراغى كه در دست آخوند بود به منزل رسيديم بعد از آن آخوند به منزل خودشان مراجعت كردنده و اندكى بعد مقدارى قند و شكر و پارچه براى من فرستادند.

آن طلبه جوان مى گفت : از آن پس من هر وقت مرحوم آيت الله آخوند خراسانى را مى ديدم ، از شرم و خجالت زدگى ، سرم را به پائين مى انداختم براى اين كه آن بزرگوار بيش از اين حرف ها به من لطف و محبت فرمودند. (١١٧)

## ١٤ - مركزى براى درماندگان توسط سلطان محمود غزنوى

سلطان محمود غزنوى يك مركز شبانه روزى براى پذيرائى بى پناهان و دردمندگان و مستمندان و غربا در نظر گرفته بود اين پايگاه شبانه روزى همواره آمادگى پذيرايى از اقشار و آحاد تهى دستان و هر كسى كه در زندگيش ‍ به نحوى درمانده بود داشت . اتفاقا يكى از كسانى كه در سفر درمانده بود، آن را راهنمايى كردند كه شما هم مى توانيد به دربار و مقر سلطان محمود غزنوى رفته از پذيرايى او بهره مند گرديد. مرد غريب و درمانده هم به مانند ديگر كسان به مركز خيرات سلطان محمود مراجعه كرد. ديد آرى واقعا پذيرايى آنان قابل تقدير است . به هر كسى كه از او پذيرائى مى شود يك ظرف طلايى داده مى گردد كه پر از غذاى مطبوع و لذيذ و درون آن غذا هم پر از سكه هاى قيمتى است كه به رايگان در اختيار آن ها قرار مى دهند آن مرد غريب هم به مانند ديگر غربا شركت نمود و آن ظرف گرانبها را با غذاى درونش گرفت و با خود آورد.

آن وقت در فكر فرو رفت كه آيا اين همه ظروفات طلائى و سكه هاى داخل طعامش از كجا تاءمين مى گردد؟! آيا براى من حلال است يا اين كه حرام ، در اين جا مشكوك گرديد و از آن ظرف غذا استفاده نكرد. و آمد در تپه اى كه حوالى سلطان محمود غزنوى بود محل اقامت خود را قرار داد آن گاه نيمه شب شد آرامش همه جا را فرا گرفت و سر و صداها به طور كلى خاموش ، و صداى هيچ كسى و احدى نمى آمد همان طورى كه در آب جارى بلند و مشرف قرار داشت ، ديد جناب سلطان محمود غزنوى در اين دل شب ظلمانى و تاريك با لباس عبادت و مبدل به بالاى بام كاخش سرگرم استغاثه با خداى خودش مى باشد. چنين مى گويد: خدايا تو بده كه منهم بدهم به مردم كشورم ، خدايا تو بده كه منهم بدهم به مردم كشورم اين جمله را چند بار تكرار مى كرد و تكيه كلامش و وردش هم شده بود.

مرد غريب كه اين صحنه را با دقت مشاهده كرد سخت تحت تاءثير قرار گرفت و از گرفتن آن ظرف طلا و طعامش پشيمان گرديد. لذا تصميم قاطع گرفت كه فردا صبح آن ظرف غذا را بياورد و تحويل سلطان محمود غزنوى بدهد بدون اين كه يك ذره دست به آن ظرف غذا گذاشته باشد آن را صحيح و سالم آورد به نزد ماءموران و تسليم و تحويلشان داد ولى ماءموران كاخ از برگردانيدن ظرف طلا توسط اين مرد غريب به شگفت درآمدند!!

مسئول پذيرايى كاخ سريعا اين حركت زشت و گستاخانه و بى توجهى نسبت به هدايا سلطنتى به عرض سلطان محمود غزنوى گزارش ‍ دادند.

سلطان دستور جلب و احضار اين مرد غريب را صادر كرد فورا او را آوردند به خدمت سلطان و به او گفتند چرا جايزه شخص اول مملكت را رد كرديد و نپذيرفتيد؟ علتش چه بوده است . مردم افتخار مى كنند كه از سلطانشان ، هديه اى دريافت نمايند شما آن را پس از مى دهيد؟ بايد توضيح كافى و وافى بيان نمائيد.

مرد غريب داستان قبول نكردن خود را از اول تا آخر گفت و شرح لازم را ابراز داشت و به سلطان محمود غزنوى گفت : من هم مى روم همان جايى كه تو مى روى و استغاثه مى نمايى چرا بيايم به تو رجوع كنم مستقيم مى روم از ذات لايتناهى و بى كران خودش دريافت مى نمايم .

سلطان محمود ديگر جوابى نداد و او را تشويق نمود و گفت : اى كاش ! تمام مردم ما هم همين طرز تفكر را دنبال مى كردند تا اين كه با عنايت و توجه او مملكت اداره و شكوفا مى شد. از قديم و نديم هم گفته اند همواره آب را از سرچشمه برداريد نه از جوى و جدولى كه آلوده مى باشد. (١١٨)

## ١٥ - نتيجه رسيدگى به فقرا در هنگام سختى

عالم عامل ، و حاوى دقايق فضائل ، و ماحى دقايق رذايل ، مجمع البحرين علم و تقوى مولانا الاءجل آخوند ملا فتحعلى ايد الله تعالى نقل فرمود از يكى از ثقات ارحام خود كه گفت :

در يكى از سالهاى گرانى مرا قطعه زمينى بود كه در آن جو زرع كرده بودم . اتفاقا پيش از سايز مزارع خرم شد و خوشه بست و به خوردن رسيد. مردم از هر طبقه در سختى و گرسنگى بودند. دلم سوخت . دست از نفع آن برداشتم . پس به مسجد در آمدم و فرياد كردم كه جو آن زمين را واگذاشتم به شرط آن كه غير فقير از آن نبرد و فقير هم زياده از قوت روز خود و عيالش از آن نگيرد تا ساير زراعت ها به دست آيد.

پس فقرا رو به آن جا آوردند و از سختى و شدت درآمدند و از آن هر روزه بردند و خوردند. مرا خبرى از آن نبود چون چشم از آن پوشيده بودم و اميدى از آن زرع نداشتم . تا آن گاه كه همه زرع رسيد و مردم در رفاهيت افتادند، و از آن زمين ديگر اميدى نماند و از جمع آورى ساير زراعت هاى خود فارغ شدم . گفتم به مباشرين جمع آورى مزارع كه به سمت آن قطعه روند و درو كنند؛ شايد از كاه آن چيزى عايد شود و در ميان خوشه ها چيزى مانده باشد.

پس رفتند و درو كردند. پس از كوبيدن و پاك كردن آن چه به دست آمد از جو، چند برابر ساير زمين ها بود! علاوه بر آن كه بردن فقرا تاءثيرى در آن نكرد، بر آن چه متعارف بود افزود. و به حسب عادت مُحال بود كه يك خوشه در آن مانده باشد.

و عجب آن كه چون پاييز شد، حسب مرسوم كه هر زمين زراعت شده بايد يكسال از او دست برداشت و زراعت نكرد آن قطعه معهوده را به حال خود گذاشتيم . نه شخمى كرده ، و نه تخم در آن افشانده بودم . تا آن كه اول بهار شد و برف ها را به اعانت خاكستر از روى زراعت ها برداشتند. ديديم كه آن قطعه بى شخم و تخم سبز و خرم و از همه زراعت ها بيشتر و قويتر است . چنان متحير شديم كه احتمال اشتباه در مكان آن داديم . چون زراعت ها رسيد حاصل آن چند برابر ساير زرعت ها بود. (وَاللَّـهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ ).

و نيز نقل فرمود از آن مرحوم كه او را بستان انگورى بود در كنار شارع عام . چون خوشه مو در اول مرتبه خوردن رسيد، امر نمود به نگهبان باغ كه از يك كرت آن كه متصل است به شارع دست بردارند و به مترددين واگذارند كه هر كس از هرجا به آن جا عبور كند بر او مباح باشد و حاجت خود را از او بردارد، و جز دادن آب كارى به آن كرت نداشته باشند. چنين كردند و از آن وقت چيدن تمام انگور هر عابرى از آن خورد و برد و كسى به آن كارى نداشت .

چون در آخر پاييز بناى چيدن شد و از همه كرت هاى باغ فارغ شدند، به احتمال آن كه در ميان مو شايد چيزى از نظر عابرين پوشيده و در ميان برگ ها خوشه مخفى شده باشد، به آن كرت رفتند. چون محصول آن را آوردند، چندين برابر ساير كرت ها انگور داشت و خوردن آن همه مترددين علاوه بر نكاهيدن چيزى از آن بر آن افزود. (١١٩)

## ١٦ - دلجوئى از درماندگان و اصلاح بين آن ها

سعيد بن قيس همدانى ، روزى على عليه‌السلامرا در جلو منزلى مشاهده نمود، عرض كرد: يا اميرالمؤ منين شما را در اين جا مشاهده مى نمايم ؟

حضرت فرمود: از خانه بيرون نيامدم جز آن كه مظلومى را كمك نموده و به فرياد بيچاره اى برسم ؛ در همين گيرودار ناگهان زنى نزد آن حضرت ظاهر شد. در حالى كه او سخت متزلزل بود. عرض كرد:

يا اميرالمؤ منين شوهرم به من ظلم و بيدادگرى مى كند و سوگند ياد كرده است كه مرا كتك بزند استدعا مى كنم با من بيائيد تا نزد او رويم و مانع كتك خوردن من شويد.

حضرت لحظه اى سر به زير افكند و پس از آن فرمود: نه به خدا قسم به جائى نروم تا اين كه داد مظلوم را از ظالم بگيرم بعد حضرت عليه‌السلامبه زن فرمود منزلت كجاست ؟

آن گاه آن زن نشانى و آدرس منزل خود را داد و حضرت عليه‌السلامبا او به سوى منزلش روانه گشت تا به درب منزل آن زن رسيد، حضرت درب منزل را كوبيد، جوانى بيرون آمد كه لباس زنگين دربر داشت حضرت سلام كرد و فرمود: اى جوان از خدا بترس زيرا تو زن خود را ترسانده اى ! جوان خشمگين شد و گفت : شما را به اين موضوع چه كار است ! به خدا قسم و سوگند مى خورم به خاطر گفتار شما اين زن را آتش مى زنم .

سعيد مى گويد: حضرت عليه‌السلاماز آن جا رفت و بعد از دقايقى ناگهان پيدا گشت در حالى كه تازيانه و شمشير در دستش بود نزديك آن جوان آمد جوان وقتى ديدگانش به شمشير خورد لرزه بر اندامش افتاد حضرت عليه‌السلامفرمود:

من ترا امر به معروف و نهى از منكر مى نمايم و تو گستاخى مى كنى !! از گفتار و كردار خود دست بردار و توبه كن و گرنه ترا با اين شمشير مى كشم .

سعيد مى گويد مردمى كه از آن جا عبور مى كردند جمع گشته و از آن حضرت عليه‌السلامخواهش كردند و عذرخواهى نمودند.

وقتى كه جوان حضرت را شناخت از كردار و گفتار خود نادم و پشيمان گشت و عرض كرد يا اميرالمؤ منين از من درگذر، خداوند از شما در گذرد، به خدا سوگند خشنودم به آن چه كه فرمان داده ايد، آن گاه حضرت عليه‌السلامبه آن زن فرمود وارد خانه ات شو و آن زن وارد خانه اش شد.

در اين هنگام آن حضرت عليه‌السلامفرمود: شكر خدايى را كه به سبب من و كوشش من بين زن و شوهر را سازش داد و خداوند در قرآن كريم مى فرمايد: (لَّا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا )؛ (١٢٠)

در بسيارى از سخنان در گوشى (و جلسات محرمانه) آن هاخير و سودى نيست مگر كسى كه (به اين وسيله) امر به كمك به ديگران و يا كار نيك و يا اصلاح در ميان مردم نمايد، و هركس براى خشنودى خداوند بزرگ چنين كند پاداش عظيمى به او خواهيم داد. (١٢١)

## ١٧ - حكومت به پاداش انفاق

منقول از كتاب «ثمرات الاءوراق » است ، كه در زمان سليمان بن عبدالملك مردى بود به نام خُزَيمة بن بشر صاحب كرم و سخاوت ، و مشهور به فتوت و مردانگى بود. در اثر انفاق دارايى او به كلى از دست رفت «و» كاملا محتاج گرديد. (١٢٢) و از آن هايى كه (با ايشان) مواسات كرده بود چشم توقع داشت . بالاخره ديد كه به شاءن او اعتنايى ندارند. چون از آن ها احساس تغيير كرد به خانه آمد و به همسر خود كه دختر عموى او بود گفت :

من از برادران خود احساس تغيير مى نمايم ؛ حالا لازم است در خانه بنشينم تا مرگ را فراگيرد. و از خانه بيرون نرفته به قوت لايموت كفايت مى كرد.

و در آن زمان عكرمه فياض والى جزيره بود. (روزى) ناگهان صحبتى از خزيمه به ميان آمد. عكرمه از حال او استفسار نمود.

عكرمه با خود گفت : تو را فياض نگفته اند، مگر براى اين كه در همچه روزى به داد همچه مرد كريمى برسى . چون شب شد چهارهزار دينار زر سرخ در كيسه نمود و به در خانه خزيمه آمد. در بكوفت .

خزيمه عقب در آمد. كيسه زر را به او داد و گفت : با اين كيسه اصلاح كار خود بنما.

خزيمه سؤ ال كرد: تو كيستى ؟

عكرمه گفت : من در اين نيمه شب نيامدم مگر براى اين كه مرا نشناسى .

خزيمه گفت : تا اسم خود را نگويى قبول نخواهم كرد.

عكرمه گفت : اسم من دادرس كريمان است .

پس خزيمه در تاريكى كيسه را گرفته به خانه برگشت و به همسر خود گفت : چراغ را بياور كه اگر اين كيسه دنانير باشد كار ما را كاملا اصلاح كند.

همسر او گفت : وسايل روشنى چراغ فراهم نيست .

چون صبح شد ديدند همه دينارها سرخ است . خزيمه قرض هاى خود را ادا كرد، و اسباب مسافرت به شام را فراهم كرد. رفت به نزد سليمان بن عبدالملك . وقتى به بارگاه وى رسيد، سليمان چون او را مى شناخت ، اجازه دخول داد و او را تجليل كرد، و حال ها از او پرسيد، و سبب دير رسيدن به خدمتش را پرسيد.

خزيمه گفت : سبب تاءخير من اين بود كه به غايت فقير و بيچاره شدم ، و وسايل مسافرت نداشتم ، تا اين كه نيمه شبى ديدم كسى در خانه را مى زند. چون عقب در آمدم ، مردى كيسه اى كه چهار هزار دينار در او بود به من داد. و گفت : به اين اصلاح كار خود بكن . پرسيدم نام تو كيست ؟ تا اسم خود نگويى قبول نمى كنم . امتناع كرد. من اصرار كردم .

گفت : من دادرس كريمانم .

سليمان از نشناختن او تاءسف خورد. گفت : اى كاش او را مى شناختيم و در مقابل مردانگى او به او جزاى خير مى داديم ! سپس فرمان داد سليمان كه حكومت جزيره را براى او نوشتند و عكرمه را عزل كردند. خزيمه فرمان را گرفت و به جانب جزيره رهسپار شد.

وقتى به نزديك جزيره رسيد، عكرمه با امراء شهر به استقبال شتافتند. خزيمه چون در دارالاماره قرار گرفت ، عكرمه را به پاى حساب آورد. مقدارى زيادى از اموال كم آمد، و اين مقدار را خزيمه اكيدا از عكرمه مطالبه كرد.

عكرمه گفت : من راهى براى اين مال ندارم . ناچار خزيمه امر نمود عكرمه را زنجير كرده به زندان انداختند و در طعام و شراب بر او ضيق گرفتند.

چندى در ميان زندان تحمل محنت نمود.

همسر عكرمه چون از قضيه آگاه شد، كنيز خود را فرمان داد و گفت : مى روى به دارالاماره و مى گويى : نصيحتى دارم به غير از امير به كس ‍ نگويم . وقتى وارد شدى با او خلوت نموده به او بگو آيا جزاى دادرس ‍ كريمان اين بود كه يك ماه در زندان تو در زير زنجير بوده باشد؟

وقتى كنيز گفته او را ابلاغ كرد.

خزيمه گفت : واويلا! وامصيبتاه ! دادرس كريمان مديون من باشد؟! چگونه به صورت او نگاه كنم ؟!

فورا برخاست با جمعى از اعيان به در زندان آمد و از خجالت سر خود را به زير انداخت . و آمد سر عكرمه را بوسيد و به دست خود زنجير از پاى او باز كرد و پاى خود را دراز نمود و التماس كرد كه : اين زنجير را به پاى من بگذار. ولى عكرمه راضى نشد.

خزيمه گفت : من بايد يك ماه در زير زنجير بمانم ؛ هم چنان كه تو ماندى . پس عكرمه را به حمام فرستاد و او را مورد الطاف خود قرار داد. او از همسر عكرمه عذرها خواست . پس از چندى به همراهى همديگر به سوى شام سفر كردند و بر سليمان بن عبدالملك وارد شدند.

چون به بارگاه رسيدند، سليمان متوحش شده گفت : خزيمه بدون اجازه من از جاى خود حركت نمى كند؛ مگر براى قضيه مهمى . چون خزيمه به خدمت رسيد، سليمان سبب قدوم او را پرسش كرد.

خزيمه گفت : همانا دادرس كريمان را كه تو هم خيلى علاقه به ديدن او داشتى پيدا كردم . پس جريان را مشروحا نقل كرد.

سليمان عكرمه را احترام نمود و ده هزار دينار انعام داد و حكومت ارمنستان و آذربايجان و جزيره را به او داد و گفت : اختيار خزيمه هم با توست . مى خواهى عزل بكنى ؛ مى خواهى به جاى خود بگذار.

عكرمه گفت : ارمنستان و آذربايجان مرا كفايت كند؛ خزيمه در جاى خود باشد. پس هر دو بر سر كار خود رفتند. و تا سليمان زنده بود والى بودند. (١٢٣)

## ١٨ - صدقه را فراموش نكيند كه اثرش معجزه آساست

صاحب بن عباد شخصى دانشمند و سخاوتمند بود صدها تن بر سر خوان و سفره اش بهره مند مى شدند. در همان آغاز كودكى كه براى درس خواندن به مسجد مى رفت هر روز صبح يك دينار مادرش به او مى داد و به او مى گفت : مادرجان اين پول رابه اولين مستمندى كه برخورد كرديد صدقه مى دهى ، اين كار براى او از همان ابتدا يك سنت حسنه اى شده بود هيچ گاه سفارش مادرش را فراموش نمى كرد از آن جائى كه انسان ممكن است فراموش كار شود و يادش برود خادم خود را هم به عنوان مسئول اين كار انتخاب كرد به او سپرد كه شما بايد همه شب يك دينار در زير تشك خواب من بگذرايد. خادم فرمان عباد را اجرا مى كرد اتفاقا شبى خادم هم فراموش ‍ كرد كه اين كار را انجام دهد صاحب خانه از خواب بيدار شد ديد پول در زير تشك نيست اين كار را به فال بد گرفت با خود گفت عمرم فرا رسيده كه خادم از گذاشتن دينار و درهم غفلت نموده ، دستور داد آن چه در اتاق خوابش هست همه را به جبران فراموشى كردنش صدقه بدهند به اولين فقيرى كه ملاقات كنند.

وسائل خواب و آسايش عباد تماما از پارچه هاى ديبا بود. خادم بنابر فرمان عباد تشك ، رختخواب ، پشتى ، بالش و همه را جمع كرده از خانه بيرون برد ناگهان ديد يك خانمى دست شوهر كور خود را گرفته مى برد خادم پيش ‍ رفته گفت : مقدارى وسائل آسايش خواب در نزد من موجود است شما آن را قبول مى كنى ؟

مرد فقير پرسيد: آن هاچيست ؟

خادم گفت : تشك ديبا، لحاف ديبا، بالش ديبا، پشتى هاى ديبا، به مجرد شنيدن اين ها مرد فقير بى هوش گرديد و به زمين افتاد، عباد را خبر دادند كه چنين مشكلى پيش آمده فورا خود را رسانيد دستور داد كه آب بر سر و صورتش بريزند تا به هوش آيد بعد از دقايقى حالش خوب شد و بهوش ‍ آمد.

عباد پرسيد: چرا اين طور شدى مگر قبلا بيمار و مريض بودى .

گفت : خير، من مردى آبرومند بودم ولى مدتى است كه تهى دست شدم از اين خانم ، دخترى دارم ، كه به حد بلوغ و رشد رسيد، كسى او را خواستگارى كرده براى مسئله جهيزيه و ازدواجشان حدود دو سال است كه مشكل دارم ، در اين مدت هر چه توانستم صرفه جويى از نظر خوراك و لباس و غيره نمودم مقدارى براى او اسباب و جهيزيه تهيه نموده ، اما شب گذشته زنم مى گفت بايد براى دخترم رختخواب و تشك و بالش ديبا بخريد، هرچه او را نصيحت كردم كه اين نابينا از كجا بياورد بلكه او را از اين مسئله منصرف كنم نپذيرفت بالاخره بر سر همين مسئله بين او و من جدال و نزاع لفظى پيدا شد، به او گفتم : فردا صبح دست مرا گرفته از منزل بيرونم كن تا من از اين جا بروم به مجرد بيرون آمدنم از خانه برخوردم به خادم شما اين سخن را كه به من گفت ناگهان بى هوش شدم .

عباد چنان تحت تاءثير اين پيش آمد غير منتظره واقع گرديد كه اشك از ديدگانش فرو ريخت دستور داد نه تنها رختخواب و تشك ديبا بلكه بايد تمام زندگى او كما كيفا آراسته و تكميل گردد بدون هيچ نقصى و به اندازه شوهر دادن دختر وزير تهيه گردد و يك سرمايه نسبتا خوبى هم براى همسرش داد تا بتواند شغل مناسب زندگى خود را انتخاب نمايد و محتاج هيچ كس نشوند و با عزت و آبرومندى در كنار همديگر زندگى كنند. (١٢٤)

## ١٩ - صدقه و محمد كاظم كريمى و حفظ قرآن

دانشمند محترم جناب آقاى صدرالدين محلاتى مقاله اى در شماره ١٨٤٧ روزنامه پارس شيراز مورخ پنج شنبه ٢٤ خرداد ماه ١٣٣٥ ش درباره اين قضيه ... نوشته اند كه قسمت هايى از آن مورد نظر است و اينجا نقل مى شود:

اين مرد، موسوم به كربلايى محمد كاظم كريمى و از اهل ساروى اراك است . سنش در حدود هفتاد سال و پدرش عبدالواحد، و شغلش رعيتى است . او مردى است بى سواد و عامى ، و هيچ گونه توانايى بر نوشتن و خواندن ندارد؛ ولى به طرز شگفت آورى كه داستان آن را ذيلا نقل مى نماييم حافظ تمام قرآن ، با تمام اعراب و بناء آن صحيحا مى باشد.

اين شخص عدد آيه هاى هر سوره از قرآن مجيد را مى داند. و عجيب اين است كه تا يكى از آيات يا جمله هاى مشابه را مى خوانند، بدون فكر و ترديدى مى گويد كه در اين سوره چند جاى آن اين آيات مشابه ، و يا اين جمله هاى مشابه است !

عجيب تر از آن اين كه هر قرآنى با چاپ هاى مختلف و متنوع به دست او بدهند و آيه اى را از او بخواند كه پيدا كند، به فوريت قرآن را باز مى نمايد و با يك برگ برگردانيدن به طرف راست يا چپ آيه خواسته شده را نشان مى دهد...!

## ٢٠ - شيخ عبدالطاهر و آزادى او از دوزخ

عده زيادى ... او را مورد آزمايش قرار مى دهند و قرآن هاى طبع مختلف و حتى قرآن هاى خطى كوچك و بزرگ آورده مى شود، و هر كس كه قرآنى را كه در نزد خود داشته ، و حتى قرآن هاى جيبى را، بيرون مى آورند و علاوه بر اين كه او را به خواندن آيات مختلفه از سوره هاى مختلف آزمايش مى كنند، و مثلا از او مى پرسند كه ( لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ) در فلان سوره در آخر چند (آيه) است ؟ او بدون ترديد و تفكر جواب مى دهد و مى گويد: آخر آيه به تعداد فلان ، و در عدد فلان است !

و نيز بعضى ها عمدا در اعراب و بناى آيه اى تغييرى مى دهند، و او مى گويد: اين نحو غلط است ، و هر آيه را در هر قرآنى به هر نحوى كه از او مى خواهند قرآن را مى گيرد و به همان ترتيب كه گفتيم باز مى كند و نشان مى دهد.

... اشخاصى كه نوعا منكر اين گونه خوارق عاداتند با آزمايش هاى گوناگون وى را امتحان مى نمايند و موجب اعجاب همه مى شود.

بنده او را با انواع و اقسام امتحانات آزمايش نمودم . آيه را غلط مى خواندم ؛ وى مى گفت : نه ، اين درست نبود و اين طور است . تعداد جمل مكرره در يك سوره را از او مى پرسيدم ؛ فورا مى گفت چند است .

چندين نوع قرآن به چاپ هاى مختلف را حاضر نمودم و از اواسط و اوايل قرآن آيه اى را در نظر مى گرفتم و قرآنى را به او مى دادم ؛ بلافاصله آن را مى گشود و آيه منظور را نشان مى داد؛ بطورى كه من دچار عبرت مى شدم ...

از طرف چندين نفر اشخاص مختلف كه فعلا در نظرم نيستند نيز مورد آزمايش قرار گرفت كه همگى دچار حيرت گرديدند؛ زيرا اگرچه حافظ قرآن شايد بسيار باشند، ولى به اين نحو كه بدون فكر و تاءمل بگويد آيه چندم فلان سوره و يا فلان جمله چند بار در فلان سوره تكرار شده ، و پيدا كردن فورى هر آيه اى را كه بخواهند آن هم از چنين مردى عامى و امى شايد منحصر به فرد باشد...

بنده چون اين وضع را (از) اين مرد ديدم و به تازگى او را مشاهده كردم ... از او درخواست كردم كه داستان خود را براى من نقل كند. اينك آن چه از او شنيدم ...:

«در چندين سال پيش از در ده يعنى دهى كه در آن رعيتى مى كردم روزى واعظى در حين وعظ مى گفت كه : نماز در ملك شخصى كه زكات نمى دهد باطل است .

اين حرف در من اثر كرد. زيرا مى دانستم كه آن ملكِ مردى نيست كه زكات بدهد. از اين جهت به پدرم گفتم كه من در اين ملك نمى توانم توقف كنم زيرا من نماز مى خوانم و تمام نمازهاى من باطل است ، و من از اين ده بيرون مى روم .

هرچه پدرم اصرار كرد كه بمانم و مى گفت : تو از كجا مى دانى كه او زكات نمى دهد؟ من چون قطع داشتم و مى دانستم كه صاحب ملك اعتنايى به دادن زكات ندارد، اصرار پدرم را نپذيرفتم . لذا با اكراه و بالاجبار از آن ده بيرون آمدم ، و براى معيشت خود عملگى راه بين قم و اراك را قبول نمودم و روزى سى شاهى مزد به من داده مى شد، و من با اين مبلغ استعاشه مى كردم .

سه سال بدين منوال گذشت . روزى مالك من ، كسى را نزد من فرستاد و گفت : من اكنون زكات مى دهم ؛ بيا در همان ملك مشغول كار باش . اگر هم نخواهى كه براى من رعيتى كنى ، زمينى به تو مى دهم ، بذر هم مى دهم ؛ براى خود كشت كن . من تحقيق نمودم ؛ معلوم شد كه وى زكات مى دهد. از اين جهت به ملك مزبور برگشتم مالك ملك بذر دَه مَن زمين به من داد و يك بار گندم ، تا بدين وسيله كشت نموده امرار معاش نمايم .

من ده من گندم را براى بذر برداشتم و نصف بقيه را براى معاش خود نگه داشته ، نصفه ديگر را براى فقراى آن ده و ارحام خويش تقسيم نمودم . در نتيجه اين كار خداوند به زراعت من بركت داد و ده بار گندم از زراعت عايدم شد. باز به همان نحو شروع به كار كردم . يعنى ده من گندم براى بذر نگه داشته نصف بقيه را خودم برداشتم و مابقى را به فقراى ده دادم .

روزى در موقعى كه حاصل مرزعه را بريده و خرمن كرده بودم به قصد باد دادن گندم از منزل خارج شدم . اتفاقا در آن روز به هيچ وجه باد نمى ورزيد. تا ظهر هرچه كوشش كرده به انتظار نشستم نتوانستم گندمى به دست آورم . ناگزير دست خالى به قلعه مراجعت كردم . در بين راه يكى از فقرا كه هر ساله در منافع زراعت من سهيم بود رسيد و گفت : كربلايى محمد كاظم ، من امشب هيچ گندم ندارم و زن و فرزندانم نان ندارند... خجل شدم كه داستان آن روز خود را به او بگويم .

گفتم : به چشم ، و باز به سوى خرمن بازگشتم ، ولى چه سود كه بادى نمى وزيد! براى اين كه نان شب خانواده اين فقير تاءمين شود با زحمت زياد به وسيله دست مقدار گندمى را از كاه جدا نمودم و به سختى به هوا كردم ، تا مختصرى گندم به دست آورده در منزل آن شخص بردم . و چون خسته بودم ، در ميدان گاهى كه جلوى دو امامزاده نزديك قلعه ، به نام امامزاده باقر و امامزاده جعفر، واقع است روى سكويى نشستم . در اين وقت دو نفر سيد جوان پيدا شده به من رسيدند.

يكى از آن دو به من گفت : كربلايى محمد كاظم ، اين جا چه مى كنى ؟

گفتم : خسته ام و رفع خستگى مى كنم .

همان سيد به من گفت : بيا برويم فاتحه بخوانيم . من هم قبول كردم . آنان در جلو، و من هم در عقب به سوى داخل امامزاه رهسپار شديم . آنان شروع به خواندن چيزى كردند، كه من نمى فهميدم چه مى خوانند. و من ساكت ايستاده بودم .

يكى از آنان گفت : كربلايى محمد كاظم ، چرا تو چيزى نمى خوانى ؟

گفتم : آقا، من سواد ندارم ؛ نمى توانم چيزى بخوانم ؛ من گوش مى دهم . آنان از فاتحه خوانى در اين امامزاده فراغت يافته به سوى امامزاده ديگر رفتند و من هم در عقبشان روان شدم . آن ها باز شروع به خواندن چيزى كردن كه من به علت بى سوادى نفهميدم ولى در اين هنگام چشمم به سقف امامزاده دوخته شده بود. ناگاه ديدم در اطراف بقعه نقش و نگارى پديدار است كه پيش از اين اثرى از آن ها نبود.

در حيرت بودم كه يكى از آن دو سيد باز به سوى من آمد و گفت : چرا نمى خوانى ؟

گفتم : آقا، من كه سواد ندارم .

دست پشت شانه ام گذاشت و به سختى مرا تكان داد و گفت : بخوان . چرا نمى خوانى ؟ و اين جمله را تكرار مى نمود.

من متوحش شدم . ناگاه آن سيد ديگر به نزد من آمد و به ملايمت دست به پشت شانه ام زد و گفت : بخوان ؛ مى توانى بخوانى . بخوان ؛ مى توانى بخوانى .

من از وحشت به روى زمين افتادم و ديگر نفهميدم چه شد؟ وقتى به هوش ‍ آمدم و ديدم از آن نقش و نگارها در اطراف بقعه چيزى نيست و همان وضع ساده سابق را دارد، ولى آيات و سوره هاى قرآن در قلب من مثل سيل جارى است . از بقعه بيرون آمدم و چون ديدم نزديك غروب است ، براى آن كه نماز بخوانم (خود را آماده مى كردم .) در اين وقت مردم اطراف بقعه به من با تعجب نگريستند و گفتند: كربلايى محمد كاظم كجا بودى ؟

گفتم : در بقعه فاتحه خوانى مى كردم .

گفتند: تو دو روز، يا يك روز (است) است (ترديد از بنده است) پيدايت نيست و عقب تو مى گردند. من فهميدم كه در اين مدت در حال بيهوشى بوده ام . و از آن زمان اين چنين كه مى بينيد هستم .»

اين است چيزى كه بنده خودم شخصا از اين مرد مشاهده كردم و شنيدم و عده اى نيز كه از حال اين مرد اطلاع پيدا كرده اند زيادند؛ مِن جمله عده اى از نويسندگان و دانشمندان ، و اين مرد اكنون بدون هيچ گونه اظهار، و هرگونه داعيه اى مانند مردم عادى به رعيتى خود ادامه مى دهد... (١٢٥)

## ٢٠ - شيخ عبدالطاهر و آزادى او از دوزخ

نقل شده است كه در زمان امام زين العابدين عليه‌السلاممرد عربى ، چند كيسه زر در مكه معظمه به شخص عالمى به نام عبدالطاهر خراسانى به عنوان امانت سپرد آن گاه سفر خود را آغاز نمود بعد از مدتى كه از سفر برگشت براى گرفتن امانتش به خانه عبدالطاهر مراجعه كرد و كيسه زر خود را از آن ها طلب نمود خانواده او گفتند:

چند روز پيش ايشان وفات كرده اند در ضمن سفارش و وصيتى هم به ما ننموده است و ما هيچ گونه اطلاعى از اين قضيه نداريم چون كه مرگ او ناگهانى روى داد لذا شخص عربى كه امانت خود را به دست او داده بود از سخنان بازماندگانش نتيجه اى دريافت نكرد، مات و مبهوت ماند كه چه كند، ناچار با راهنمايى گروهى خيرانديش به مدينه طيبه به محضر مبارك امام زين العابدين عليه‌السلامشرفياب شد. جريان پيش آمده را به عرض ‍ آن حضرت رسانيد سپس آن امام چنين فرمودند:

كه بايد به مكه بروى هنگامى كه به آن جا رسيدى حتما روز پنج شنبه روزه بگيرى و در وقت افطار كنار چاه زمزم تشريف مى برى و با صداى بلند او را مخاطب قرار مى دهى و مى گويى : ايهاالعالم الشيخ عبدالطاهر؛ اى جناب شيخ عبدالطاهر! اگر در آن جا باشد جوابت را خواهد داد و مشكل امانتت حل خواهد شد و اما در اين جا اگر جواب نشنيدى بايد بروى در صحراى من در وادى برهوت ، در آن جا چاهى است به نام حضر موت سه شنبه روزه مى گيرى ودر وقت افطار كنار چاه حضر موت او را با صداى بلند صدا مى زنى حتما جواب شما را خواهد داد، مرد عرب از محضر امام سجاد عليه‌السلامبيرون رفت همان طورى كه آن حضرت او را راهنمايى نموده بود اول برنامه خود را در مكه پياده كرد نتيجه اى نگرفت عازم يمن گرديد و برنامه خود را در آن جا پياده كرد در اولين مرحله صداى عبدالطاهر را بلند شنيد لذا به فرموده آن حضرت عليه‌السلامبه هدف خود نائل گرديد و آن مرد عالم فاضل را در عالم برهوت يمن پيدا كرد و از او سؤ ال مكان كيسه زر خود نمود و به عبدالطاهر گفت :

تمام مردم به تقوا و ايمان شما اعتقاد داشتند چه باعث شده است كه در اين مكان ناخوش آيند منتقل گشته ايد:

آن گاه شيخ عبدالطاهر به قدرت پروردگار عالم به سخن درآمد و جواب داد و گفت : بنده به علت سه چيز اهل دوزخ شده ام :

اولين ايرادى كه از من گرفتند به من گفتند: حق همسايگى را انجام ندادى ، دوم به من گفتند كه صله ارحام را تعطيل كردى سوم ، به من گفتند كه يك ر یال زكات خود را به غير مستحق دادى .

عبدالطاهر بعد از بيان اين مطالب از مرد عرب درخواست كمك و يارى كرد تا اين كه هر چه زودتر با تماس به بازماندگانش بتواند از عذاب دردناك الهى نجات پيدا كند.

آن گاه مرد عرب هم اين زحمت را پذيرفت عبدالطاهر آدرس و نشانه كيسه زر را دقيقا به او داد، مرد عرب خود را به مكه رسانيد و جريان پيش آمده را مشروحا براى بازماندگانش توضيح داد طبق نشانه اى كه مرد عرب گرفته بود، امانت خود را از آن ها دريافت نمود و خانواده عبدالطاهر هم سريعا نسبت به آن سه مشكل اقدام لازم را به عمل آوردند سپس براى اطمينان بيشتر مرد عرب مانند گذشته روز پنج شنبه را روزه گرفت و در وقت افطار كنار چاه زمزم عبدالطاهر را مخاطب قرار داد او جواب داد و از زحمات آن مرد عرب قدردانى كرد و او را دعا كرد كه مرا از وادى برهوت نجات دادى .

پس اى برادر مسلمان مواظب باش كه حقوق مردم را رعايت كنى خصوصا همسايه و صله ارحام و حقوق فقرا مانند زكات را در نزد خودت نگه ندارى و به مستمندان حقيقى و واقعى برسانى . (١٢٦)

## ٢١ - حكايتى از مرحوم حجت الاسلام شفقى رحمه‌الله

يكى از علماى ربانى قرن دوازدهم مرحوم سيد محمد باقر شفقى رشتى معروف به (حجت الاسلام شفقى) است كه از مجتهدين برازنده و پرهيزگار بود، او در سال ١١٧٥ هجرى قمرى در جزيره طارم گيلان ديده به جهان گشود و در سال ١٢٦٠ هجرى قمرى در سن ٨٥ سالگى در اصفهان از دنيا رفت و مرقد شريفش در كنار مسجد سيد اصفهان ، معروف و مزار علاقمندان است . (١٢٧)

وى در مورد نتيجه ترحم ، و فراز و نشيب زندگى خود، حكايتى شيرين دارد كه در اينجا مى آوريم :

حجت الاسلام شفقى در ايام تحصيل خود در نجف و اصفهان به قدرى فقير بود كه غالبا لباس او از زيادى وصله به رنگ هاى مختلف جلوه مى كرد، گاهى از شدت گرسنگى و ضعف ، غش مى كرد، ولى فقر خود را كتمان مى نمود و به كسى نمى گفت روزى در مدرسه علميه اصفهان پول نماز وحشتى بين طلاب تقسيم مى كردند، وجه مختصرى از اين ناحيه به او رسيد، چون مدتى بود گوشت نخورده بود، به بازار رفت و با آن پول جگر گوسفندى را خريد، و به مدرسه بازگشت ، در مسير راه ، در كنار كوچه اى چشمش به سگى افتاد كه بچه هاى او به روى سينه او افتاده و شير مى خورند، ولى از سگ بيش از مشتى استخوان باقى نمانده بود و از ضعف ، قدرت حركت نداشت .

حجت الاسلام به خود خطاب كرده و گفت : اگر از روى انصاف داورى كنى ، اين سگ براى خوردن جگر از تو سزاوارتر است زيرا هم خودش و هم بچه هايش گرسنه اند، از اين رو جگر را قطعه قطعه كرد و جلو آن سگ انداخت .

خود حجت الاسلام شفتى ، نقل مى كند، وقتى كه پاره هاى جگر را نزد سگ انداختم گوى او را طورى يافتم كه سر به آسمان بلند كرد و صدايى نمود، من دريافتم كه او در حق من دعا مى كند.

از اين جريان چندان نگذشته كه يكى از بزرگان از زادگاه خودم «شفت » مبلغ دويست تومان براى من فرستاد و پيام داد كه من راضى نيستم كه از عين اين پول مصرف كنى ، بلكه آن را نزد تاجرى بگذار تا با آن تجارت كند و از سود تجارت ، از او بگير و مصرف كن .

من به همين سفارش عمل كردم ، بقدرى وضع مالى من خوب شد كه از سود تجارتى آن پول ، مبلغ هنگفتى به دستم آمد و با آن حدود هزار دكان و كاروانسرا خريدم و يك روستا را در اطراف محلمان بنام «گروند» بطور دربست خريدارى نمودم كه اجاره كشاورزى آن در هر سال نهصد خروار برنج مى شد، داراى اهل و فرزندان شدم و قريب صدنفر از در خانه من نان مى خوردند، تمام اين ثروت و مكنت بر اثر ترحمى بود كه به آن سگ گرسنه نمودم ، و او را بر خود ترجيح دادم . (١٢٨)

# ٢٢ - داستان ابوطلحه انصارى

يكى از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنام ابوطلحه انصارى در مدينه نخلستان و باغى داشت بسيار مصفا و زيبا، كه همه در مدينه از آن به سخن مى گفتند، در آن چشمه آب صافى بود كه هر موقع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن باغ مى رفت از آن آب ميل مى كرد و وضو مى ساخت ، و علاوه بر همه اين ها آن باغ درآمد خوبى براى ابوطلحه داشت ، پس از نزول اين آيه ، به خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده و خطاب به حضرت عرض ‍ كرد:

آيا مى دانى كه محبوبترين اموال من همين باغ است و من مى خواهم آن را در راه خدا انفاق كنم تا ذخيره اى براى رستاخيز من باشد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آفرين بر تو، اين ثروتى است كه براى تو سودمند خواهد بود، سپس فرمود: من صلاح مى دانم آن را به خويشاوندان نيازمند بدهى .

ابوطلحه به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل كرد و آن را در ميان بستگان خود تقسيم كرد. (١٢٩)

## ٢٣ - خبر عبدالوهاب مزنى

از او روايت شده كه گفت : وقتى به مدينة الرسول رسيدم و به مسجد رفتم ، ابوهريره را ديدم كه گريه مى كرد و خطاب به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفت : يا اباالقاسم من را خبرى ده ، و اين جمله را چندين بار تكرار كرد، آن گاه حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را از گريه كردن منع كرد، و بعد از بار سوم ابوهريره برخاست تا برود، من سراغ او رفتم و گفتم كه مردى غريبم و آمده ام تا حديثى از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بشنوم ، و تو سه بار با آن حضرت سخن گفتى و گريه كردى ، اكنون كه مى روى به من بگو كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه فرمود:

ابوهريره گفت : كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در روز قيامت مردى را مى آورند و به او مى گويند ما به تو مال بسيار داديم ، با آن ها چه كردى ؟

با صداى بلند گويد: كه بار خدايا صدقه دادم و انفاق كردم .

به او گويند: صدقه دادى و انفاق كردى اما براى اين بود كه بگويند فلانى سخاوتمند و كريم است . و آن ها نيز همگى سخنان را درباره تو گفتند چو سودى به حال تو دارد؟

ديگرى را مى آورند و به او مى گويند: ما به تو شجاعت و نيرو داديم با آن ها چه كردى ؟

گويد: بار خدايا جهاد كردم و در راه تو جان فشانى كردم .

گويند: بلى جهاد كردى اما براى آن چنين كردى تا اين كه بگويند فلان كس ‍ شجاع و نيرومند است ، حال اين تعريف و تمجيدهاى مردم چه سودى به حال تو دارد؟

فرد سومى را مى آورند و به او مى گويند: ما به تو علم داديم و هوش و استعداد و درك اين دنيا، با آن چه كردى ؟

گويد: بار خدايا علم آموختم و به مردم ياد دادم و آن را منتشر نمودم .

گويند: اين كارها را كردى تا مردم بگويند فلانى عالم است ، و اين تعريف و تمجيدهاى مردم چه سودى براى تو دارد؟

آن گاه دستور مى دهند كه هر سه را به جهنم ببرند. (١٣٠)

## ٢٤ - زبيده همسر هارون

زبيده همسر هارون الرشيد قرآنى بسيار گرانقيمت داشت كه آن را با زر و زيور و جواهرات تزيين كرده بود و علاقه فراوانى به آن داشت ، يك روز هنگامى كه از همان قرآن تلاوت مى كرد به آيه ( لَن تَنَالُوا الْبِرَّ...) رسيد، با خواندن آيه در فكر فرو رفت و با خود گفت : هيچ چيز مثل اين قرآن نزد من محبوب نيست و بايد آن را در راه خدا انفاق كنم ، كسى را بدنبال جواهرفروشان فرستاد و تزيينات و جواهرات آن را فروخت و بهاى آن را در بيابان هاى حجاز براى تهيه آب مورد نياز باديه نشينان مصرف كرد كه مى گويند: امروز هم بقاياى آن چاه ها وجود دارد و به نام او ناميده مى شود. (١٣١)

## ٢٥ - شب تاريك و راه محرمانه

تاريكى شب فضاى مدينه را فرا گرفته بود، حضرت صادق عليه‌السلامبه تنهايى و محرمانه از خانه خويش با بار سنگينى بيرون آمد و راه (ظله بنى ساعده) كه محل تجمع فقراء بود پيش كشيد.

فقط (معلى بن خنيس) كه از صحابه نزديك آن حضرت بود متوجه شد، او با خود چنين مى گفت مگر سزاوار است حضرت را در اين ظلمت و تاريكى شب تنها بگذرم ، چند قدم دورتر از امام آهسته آهسته بدنبال حضرت مى رفت ، در اين حال متوجه شد كه چيزى از دوش حضرت بر زمين افتاد، زمزمه اى شنيد كه آقا مى گويد خدايا اين را به ما برگردان .

(معلى بن خنيس) ناچار شد خود را آشكار كند، جلو رفت و سلام كرد، امام عليه‌السلاماو را شناخت و فرمود: اين نان ها كه بر روى زمين ريخته جمع كن و به من بده ، او كم كم نان ها را از روى زمين برداشته و به حضرت مى داد و امام عليه‌السلامتمام آن ها را در انبان مى ريخت ، انبان هم آن قدر سنگين بود كه يك نفر به سختى مى توانست حمل كند، معلى عرض ادب كرد و عرضه داشت آقا اگر اجازه بفرمائيد من خودم به دوش كشيده و به هركجا كه بفرمائيد بياورم .

حضرت اجازه نداد و فرمود: من از او سزاوارترم ، به دوش كشيد و هر دو به راه افتادند، وقتى كه به محل مذكور رسيدند همه فقرا در خواب بودند، حضرت امام صادق عليه‌السلامكليه نان ها را يكى يكى ، دوتا دوتا، كنار سر آن ها گذاشت و برگشت . (١٣٢)

## ٢٦ - پنجاه سال عمر در مقابل يك لقمه نان

حضرت عيسى بن مريم عليه‌السلامبا جمعى در جائى نشسته بود، مردى هيزم شكن از آن راه با خوشحالى و خوردن نان مى گذشت ، حضرت عيسى عليه‌السلامبه اطرافيان خود فرمود: شما تعجب نداريد از اين كه اين مرد بيش از يك ساعت زنده نيست !!

ولى آخر همان روز آن مرد را ديدند كه با بسته اى هيزم مى آيد تعجب كردند و از حضرت علت نمردن او را پرسيدند. او بعد از احوالپرسى از مرد هيزم شكن ، فرمود: هيزمت را باز كن ، وقتى كه باز كرد مار سياهى را در لاى هيزم او ديد، حضرت عليه‌السلامفرمود: اين مار بايد اين مرد را بكشد ولى تو چه كردى كه از اين خطر عظيم نجات يافتى ؟

گفت : نان مى خوردم فقيرى از مقابل من گذشت ، قدرى به او دادم و او درباره من دعا كرد.

حضرت عليه‌السلامفرمود: در اثر همان دستگيرى از مستمند خداوند اين بلاى ناگهانى را از تو برداشت و پنجاه سال ديگر زنده خواهى بود. (١٣٣)

## ٢٧ - صدقه و تاءخير اجل

روايت است كه ملك الموت حضرت عزرائيل عليه‌السلامنزد حضرت سليمان عليه‌السلامآمد، مردى نزد وى نشسته بود، عزرائيل عليه‌السلامفرمود: از عمر اين مرد پنج روز بيشتر نمانده است ، آن گاه مرد لقمه نانى به عنوان صدقه به فقير داد.

گفت : خدا عمرت را طولانى كند، خداوند متعال پنجاه سال بر عمر او افزود. (١٣٤)

## ٢٨ - لقمه اى در مقابل لقمه اى

تاريخ ابن نجار او وهب بن منبه آورده است كه :

زنى از بنى اسرائيل در كنار دريا لباس مى شست و كودك او در نزدش از اين سو به آن سو مى رفت گدائى بر وى گذشت ، زن لقمه نانى كه داشت به او داد.

چيزى نگذشت كه گرگى آمد و آن كودك را به دهان گرفت ، زن بدنبالش ‍ مى دويد و فرياد مى زد: اى گرگ ، اين فرزند من است .

خداى تعالى فرشته اى را فرستاد و كودك را از دهان گرگ بيرون كشيد و به سوى زن افكند، و گفت : لقمه اى به عوض لقمه اى . (١٣٥)

## ٢٩ - نتيجه صدقه و ترحم به پيرمرد

روزى يك نفر يهودى از پيش روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عبور مى كرد، آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حاضران فرمود: «بزودى عقرب سياهى پشت گردن اين يهودى را مى گزد و او به اين علت كشته مى شود.

آن يهودى به بيابان رفت و هيزم بسيار جمع كرد و به شهر (براى فروش) آورد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: بار هيزم را به زمين بگذار، او آن را به زمين گذاشت ، ناگاه عقرب سياهى در ميان هيزم ديده شد، كه چوبى را به دهان گرفته و آن را مى گزد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به يهودى گفت : امروز چه كار نيكى انجام داده اى ؟

او عرض كرد: هيزم را جمع كرده و آوردم ، و دو قرص نان كه با شير و شكر و آرد درست شده بود داشتم ، يكى از آن ها را خودم خوردم ، و ديگرى را به فقيرى دادم .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «بها دفع الله عنه ، ان الصدقة تدفع ميتة السوء عن الانسان ؛ خداوند به خاطر اين صدقه ، گزند آن گزنده را از اين شخص دور ساخت . البته صدقه مرگ ناگوار را از انسان دور مى سازد.» (١٣٦)

## ٣٠ - زهرى تو را به خدا برگرد

«زهرى » در شبى سرد و بارانى حضرت سجاد عليه‌السلامرا كه مقدارى آرد به دوش داشت ملاقات كرد.

عرض كرد؟ اين چيست و به كجا مى رويد؟

فرمود: سفرى در پيش دارم و اين توشه اى است كه براى تنگناى مقصد با خود همراه مى برم .

عرض كرد: غلام من حاضر است ، اجازه بدهيد آن را براى شما به دوش ‍ كشد.

حضرت عليه‌السلامفرمود: آن چه مرا در راه مخوف مسافرت نجاتم داد خوشبختانه مرا به مقصد مى رساند، كبر نمى ورزم از تو خواهش مى كنم كه براى رضاى خدا دست از سر من برداشته و پى كار خود روى ...

چند روزى گذشت و زهرى خدمت آن بزرگوار شرفياب شد و عرض كرد: من از آن سفرى كه فرموديد اثرى نديدم .

فرمود: آرى آن طور است كه تو گمان كرده اى ! منظورم سفر مرگ بود و من خود را براى آن آماده مى سازم . آمادگى براى مرگ انسان را از كار زشت باز داشته و به بذل و بخشش در راه خدا وا مى دارد. (١٣٧)

## ٣١ - در احوال زندگى امام سجاد عليه‌السلام

از قول امام باقر عليه‌السلامچنين نقل شده كه :

چون امام باقر عليه‌السلامبدن مبارك پدر بزرگوارش امام زين العابدين عليه‌السلامرا غسل داد، ناظران سجده گاه هاى حضرت از زانو و پشت پاهاى شريفش را ديدند كه هم چون زانوان شتر پينه بسته بود و به گردن مبارك نگريستند آن جا نيز پينه بسته ديدند.

به امام باقر عليه‌السلامعرض كردند: يا بن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پينه جاهاى سجده را از كثرت سجود مى دانيم ، اما اين كه بر دوشش ‍ مى بينيم از چيست ؟

فرمود: اگر از دنيا نرفته بود چيزى به شما نمى گفتم ، روزى بر او نمى گذشت جز آن كه يك يا چند گرسنه را سير مى كرد تا آن جا كه دسترسى داشت . و چون شب فرا مى رسيد به بازمانده از قوت و روزى عائله اش نظر مى كرد آن را در انبانى مى گذاشت و چون مردم به خواب مى رفتند آن را به دوش ‍ مى كشيد و به كوچه هاى مدينه منوره مى رفت و آهنگ مردمى مى كرد كه از مردم به خاطر عزت نفس چيزى نمى خواستند، آن انبان را در نزد آن ها خالى مى كرد آن چنان كه نمى دانستند او كيست ؟ و از خاندانش جز من كسى از اين راز آگاه نبود و من اين روش را از او آگاهى يافتم ، اميد داشت كه صدقه را با دست پنهانى بدهد و از فضل آن برخوردار گردد و مى فرمود: همانا صدقه پنهانى خشم خدا را خاموش مى كند هم چنان كه آب آتش را فرو مى نشاند و چون يكى از شما صدقه بدهد كه اگر با دست راست عطا كند آن را از دست چپ مخفى و پنهان سازد. (١٣٨)

## ٣٢ - ابوذر غفارى و ميهمانش

روزى ميهمانى بر ابوذر وارد شد، او كه زندگى ساده اى داشت از مهمان معذرت خواست كه من بر اثر گرفتارى نمى توام شخصا از تو پذيرايى كنم ، من چند شتر در فلان نقطه دارم ، قبول زحمت كن و بهترين آن را بياور (تا براى تو قربان بكنم).

مهمان رفت و شتر لاغرى با خود آورد.

ابوذر به او گفت : به من خيانت كردى ، چرا چنين شترى آوردى ؟

او در جواب گفت : من فكر كردم كه روزى به شترهاى ديگر نيازمند خواهى شد.

ابوذر گفت : روز نياز من زمانى است كه از اين جهان چشم مى بندم (چه بهتر كه براى آن روز ذخيره كنم) آن گاه آيه فوق را قرائت فرمود. (١٣٩)

## ٣٣ - سندى بزرگ بر فضيلت اهلبيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابن عباس مى گويد: حسنین عليه‌السلامبيمار شدند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جمعى از ياران به عيادتشان آمدند و به على عليه‌السلامگفتند: اى ابوالحسن ! خوب بود نذرى براى شفاى فرزندان خود مى كردى ، على عليه‌السلامو فاطمه عليها‌السلام و فضه كه خادمه آن ها بود، نذر كردند كه اگر حسنين عليه‌السلامشفا يابند سه روز روزه بگيرند (طبق بعضى از روايات حسنين عليه‌السلامهم گفتند ما هم نذر مى كنيم روزه بگيريم).

چيزى نگذشت كه هردو شفا يافتند، در حالى كه از نظر مواد غذايى دست خالى بودند على عليه‌السلامسه من جو قرض نموده ، و فاطمه عليها‌السلام يك سوم آن را آرد كرد و نان پخت ، هنگام افطار سائلى بر در خانه آمد و گفت : «السلام عليكم يا اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؛ سلام بر شما اى خاندان محمد!» مستمندى از مستمندان مسلمين هستم ، غذايى به من بدهيد خداوند به شماها از غذاهاى بهشتى مرحمت كند، آن ها همگى مسكين بر خود مقدم داشتند، و سهم خود را به او دادند و آن شب جز آب ننوشيدند.

روز دوم را هم چنان روزه گرفتند و موقع افطار وقتى كه غذا را آماده كرده بودند (همان نان جوين) يتيمى بر در خانه آمد، آن روز نيز ايثار كردند و غذاى خود را به او دادند (بار ديگر با آب افطار كردند و روز بعد نيز روزه گرفتند).

در سومين روز اسيرى به هنگام غروب آفتاب بر در خانه آمد باز هم سهم غذاى خود را به او دادند هنگامى كه صبح شد على عليه‌السلامدست حسنين عليه‌السلامرا گرفته بود و خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند، هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن ها را مشاهده كرد ديد از شدت گرسنگى مى لرزند! فرمود:

اين حالى را كه من در شما مى بينم براى من بسيار گران است ، سپس ‍ برخاست و با آن ها حركت كرد هنگامى كه وارد خانه فاطمه عليها‌السلام شد، در محراب عبادت ايستاده ، در حالى كه از شدت گرسنگى شكم او به پشت چسبيده ، و چشم هايش به گودى نشسته ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناراحت شد.

در همين هنگام جبرئيل نازل شد و گفت : اى محمد! اين سوره (هل اتى) را بگير، خداوند با چنين خاندانى به تو تهنيت مى گويد.

سپس آن سوره را بر او خواند. (١٤٠)

## ٣٤ - جان باختن بينواى دل سوخته كنار قبر اميرمؤ منان على عليه‌السلام

روايت شده : هنگامى كه امام حسن عليه‌السلامو امام حسين عليه‌السلامو همراهان از دفن جنازه پدرشان به سوى كوفه باز مى گشتند، كنار ويرانه اى ، پيرمرد بينوا و نابينائى را ديدند كه بسيار پريشان بود و خشتى زير سر نهاده بود وگريه مى كرد، از او پرسيدند: تو كيستى و چرا نالان و پريشان هستى ؟

گفت : من غريبى بينوا هستم ، در اينجا مونس و غم خوارى ندارم ، يك سال است كه من در اين شهر هستم ، هر روز مرد مهربان و غم خوارى نزد من مى آمد و احوال مرا مى پرسيد و غذا به من مى رساند و مونس مهربانى بود، ولى اكنون سه روز است او نزد من نيامده است و از احوال من جويا نشده است .

گفتند: آيا نام او را مى دانى ؟

گفت : نه .

گفتند: آيا از او نپرسيدى كه نامش چيست ؟

گفت : پرسيدم ، ولى فرمود: تو را با نام من چكار، من براى خدا از تو سرپرستى مى كنم .

گفتند: اى بينوا! رنگ و شكل او چگونه بود.

گفت : من نابينايم ، نمى دانم كه رنگ و شكل او چگونه بود.

گفتند: آيا هيچ نشانى از گفتار و كردار او دارى ؟

گفت : پيوسته زبان او به ذكر خدا مشغول بود، وقتى كه او تسبيح و تهليل مى گفت : زمين و زمان و در و ديوار با او هم صدا و همنوا مى شدند، وقتى كه كنار من مى نشست مى فرمود: درمانده اى با درمانده اى نشسته و غريبى هم نشين غريبى شده است .

امام حسن عليه‌السلامو امام حسين عليه‌السلام(و محمد حنفيه و عبدالله به جعفر) آن مهربان ناشناخته را شناختند، به روى هم نگريستند و گفتند: اى بينوا اين نشانه ها كه بر شمردى ، نشانه هاى باباى ما اميرمؤ منان على عليه‌السلاماست .

بينوا گفت : پس او چه شده است كه در اين سه روز نزد من نيامده است ؟

گفتند: اى غريب بينوا شخص بدبختى ضربتى بر آن حضرت زد، و او به ديار باقى شتافت و ما هم اكنون از كنار قبر او مى آئيم .

بينوا وقتى كه از جريان آگاه شد، خروش و ناله جانسوزش بلند گرديد، خود را بر زمين مى زد و خاك زمين را به روى خود مى پاشيد، و مى گفت : مرا چه لياقت كه اميرمؤ منان عليه‌السلاماز من سرپرستى كند؟ چرا او را كشتند؟ امام حسن عليه‌السلامو امام حسين عليه‌السلامهرچه او را دلدارى مى دادند آرام نمى گرفت .

آن پير بينوا به دامن حسنين عليه‌السلامچسبيد و گفت : شما را به جدتان سوگند، شما را به روح پدرتان سوگند، مرا كنار قبر او ببريد.

امام حسن عليه‌السلامدست راست او و امام حسين عليه‌السلامدست چپ او را گرفته و او را كنار مرقد مطهر على عليه‌السلامآوردند، او خود را به روى قبر افكند و در حالى كه اشك مى ريخت ، مى گفت : خدايا من طاقت فراق اين پدر مهربان را ندارم ، تو را به حق صاحب اين قبر، جانم را بستان . دعاى او به استجابت رسيد و همان دم جان سپرد.

امام حسن عليه‌السلاماز اين حادثه جانسوز گريستند، و خود شخصا جنازه آن بينواى سوخته دل را غسل دادند و كفن كردند و نماز بر آن خواندند و او را در حوالى همان روضه پاك به خاك سپردند. (١٤١)

## ٣٤ - درخواست ابوسعيد خدرى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابوسعيد خدرى گفت : سال سختى بر ما رسيد و من حركت كردم و نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم براى اين كه از او چيزى طلب نمايم ، همين كه حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من را ديد فرمود: «من استعف اءعفه الله و من استغنى اءغناه الله و من سالنا لم ندخر شيئا نجده ؛ هركسى كه عفت كند، خداى تعالى او را عفيف گرداند، يعنى ؛ هر كس طلب نكند (سؤ ال نكند) خداى تعالى او را از سؤ ال بى نياز گرداند و هركس از ما چيزى بخواهد و آن چيز نزد ما هم باشد بر او بخل نورزيم » و من با توجه به اين سخن ديگر از حضرت هيچ نخواستم ، و به آن عمل كردم ، آن گاه خداوند مرا كفايت كرد و پس از آن چندان ثروتمان زياد شد كه ما و قوم ما در آن غرق شديم . (١٤٢)

## ٣٥ - داستانى از زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

آورده اند كه در زمان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ثروتمندان از انصار، وقتى كه درختان خرماى آن ها به ثمر مى نشست ، از ميان آن ها آن چه رسيده تر و بهترين بود به مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورده و در گوشه ى قرار مى دادند تا فقراى مهاجر از آن استفاده كنند.

در همين روزها بود كه روزى يكى از مالداران و ثروتمندان مدينه ، مقدارى خرما كه بى ارزش بود (يعنى از نوع پست و دور ريختنى بود) را آورد و در ميان خرماهاى نيكوى ديگران ريخت (و كالاى پست خود را با كالاهاى پاكيزه و نيكوى ديگران مخلوط كرد) كه در اين هنگام خداوند متعال از اين عمل نهى فرمود كه : ( وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنفِقُونَ وَلَسْتُم )؛ براى انفاق سراغ چيزهاى ناپاك نرويد» (١٤٣) شما قصد مى كنيد از چيزهاى پست و فاسدى را كه نزدتان هست انفاق كنيد و حال آن كه اگر چنين چيزى را به خودتان بدهند نمى پذيريد.

البته حالات و سيره معصومين عليه‌السلاماين بوده است كه از بهترين اموال خود انفاق مى كردند از جمله :

در جنات الخلود گويد: كه حضرت امام صادق عليه‌السلامبا برادران دينى خود مواسات مى كرد و آن چه را كه بهتر و خوب تر از چيزهايى كه در منزلش ‍ بود در راه خدا مى داد و اگر هم چيزى نداشت به فقير بدهد، لااقل سائل و فقير را تسلى مى داد.

و در كتاب وقايع الايام است كه معمولا امام صادق عليه‌السلامبراى تسلى دادن سائل به اين ابيات مبادرت مى فرمود:

فلا تجزع فان اءعسرت يوما فقد اءيسرت فى زمن طويل فلا تيئس فان الياءس كفر لعل الله يغنى عن قليل فلا تظنن بربك ظن سوء فان الله اءولى بالجميل اگر روزى در سختى و فشار قرار گرفتى جزع و ناراحتى نكن ، به تحقيق در زمان طولانى بر تو آسان خواهد شد.

از درگاه خداوند نااميد مباش كه نااميدى از درگاه او كفر است ، شايد خداوند بسيار كم ، تو را بى نياز كند.

نسبت به خداوند سوءظن نداشته باش ، براى اين كه خداوند از همه به زيبائى ها اولى و برتر است . (١٤٤)

## ٣٦ - درخواست انصار از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در منهج اليقين گويد: كلينى از امام صادق عليه‌السلامروايت كرده كه فرمود: جمعى از انصار خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شده سلام كردند و آن حضرت هم جواب فرمودند.

عرض كردند: يا رسول الله ، ما را به شما حاجتى است .

فرمود: حاجت خود را بگوئيد.

گفتند: حاجتى بزرگ است .

فرمود: بگوئيد آن چيست ؟

عرض كردند: حاجت ما آن است ضامن شوى كه خداوند عالم ما را به بهشت برد.

حضرت عليه‌السلامسر به زير انداخت و چنان چه عادت متفكران است چيزى بر زمين مى زد، بعد از آن سر برداشت و فرمود: ضامن مى شوم به شرط آن كه از هيچ چيزى سؤ ال (طلب) نكنيد.

بعد از آن ، روش انصار اين بود كه اگر كسى از آن ها در سفرى بود و تازيانه از دستش مى افتاد راضى نمى شد كه به ديگرى بگويد كه تازيانه را به من ده ، براى اين كه به گفته حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل كرده باشد و از كسى سؤ ال (طلب) نكرده باشد، لذا خودش پائين مى آمد و تازيانه را بر مى داشت .

در جامع الاخبار آمده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من ساءل الناس و عنده قوت ثلاثة اءيام ، لقى الله يوم يلقاه و ليس على وجهه لحم ؛ كسى كه از مردم طلب كند و در حالى كه خوراك سه روز در نزد او باشد، روزى كه همه مردم خدا را ملاقات مى كنند، در حالى خدا را ملاقات مى كند كه در صورتش گوشت نباشد.» (١٤٥)

## ٣٧ - داستان عبدالرحمن اوزاعى

در كتاب روضة الانوار آمده است كه عبدالرحمن اوزاعى گفته است : كه شب عيدى من در خانه ام بودم ناگهانى صداى درب منزل بلند شد، حركت كردم و از خانه ام خارج شدم پس همسايه ام را ديدم كه مقابل درب ايستاده بود و ضمنا او هم مرد فقيرى بود كه چندين دختر داشت ، خطاب به من گفت :

فردا روز عيد است و من و فرزندانم در اين روز چيزى در بساط نداريم ، پس ‍ شما بر من لطفى كن و چيزى بده تا در اين روز صرف كنيم ، من به داخل خانه بازگشتم و اين مسئله رابه همسرم گفتم .

همسرم به من گفت : ما پنج درهم داريم ، نصفش را به او بده و بقيه اش را براى فردا نگهدار تا خودمان در روز عيد صرف كنيم .

من به همسرم گفتم : مى دانى كه همسايه ما فردى صالح و فقير است ، فقط از ما طلب كرده است پس ما هم بايد ايثار كنيم و همه پنج درهم را به او مى دهم . و خداوند به ما عوض خواهد داد. و اين كار را هم كردم و همه پنج درهم را به او دادم .

صبح كه شد مردى از دوستانم با هزار و پانصد دينار نزد من آمد و گفت : من اين پول را براى مسئله مهمى كنار گذاشته بودم ، ديشب در خواب ديدم كه كسى به من گفت اين پول را بردار و به نزد اوزاعى ببر كه او كارت را راه مى اندازد.

پس اوزاعى آن پول را گرفت و گفت : من علم پيدا كردم هر كسى درهمى را براى خدا عطا كند به همان نسبت هم خداوند به او عوض ‍ مى دهد. (١٤٦)

## ٣٨ - داستان سلطان خرمشاه هندى و جوان تاجر

در انوار نعمانيه آمده كه سيد مرحوم قضيه اى را نقل فرمود: كه مرد صالحى در درگاه سلطان خرمشاه هندى بود، و درآمد او در هر سال نزديك به چهارصد هزار تومان مى شد و او همه را در راه خدا انفاق مى كرد، اين عمل او را به سلطان رساندند.

او روزى مرد صالح را طلبيد و گفت : اى فلان ، انسان بايد قدر مال خود را بداند و ضايع نكند، من هم چنين شنيده ام كه تو قدر مال خودت را نمى دانى .

مرد صالح گفت : اى سلطان ! اما من فكر مى كنم ، كه از خواص تو كسى از من حريص تر نباشد و قدر مال خود را بيشتر از من نداند، براى اين كه من مى خواهم همه مال خود را با خود ببرم و چيزى باقى نگذارم ، ولى مردم مى خواهند كه اموال خود را بعد از خود براى ديگران بگذارند، حال آيا من بر مال خود حريص تر هستم يا آنان ؟

سلطان تصديق كرد و چيزى نگفت . (١٤٧)

## ٣٩ - پسر حاتم طائى

محقق سبزوارى در روضة الانوار نقل كرده كه پسر حاتم بخشنده و كريم زمان خود بود و در جود و سخاوت به درجه و مقامى رسيد كه زبان از توصيف آن قاصر است و از جمله كارهاى او اين بود كه هر سال ، هشتاد هزار درهم به شعرا صله (هديه) مى داد، با عين حال كه ثروتش بى اندازه بود ولى مشربش از خُزَفْ و فرش او از فرش هاى كهنه و مندرس ‍ بود.

روزى مسئول كارهايش به او گفت : چه مى شود كه شما نيز از ظرفهاى قيمتى و خوب استفاده نمائيد.

پسر حاتم گفت : حساب كرده ام و دانسته ام كه تفاوت بين اين حال و بين تجمل پنجاه هزار درهم طلا است دوست داشتم كه به اين حال زندگانى بكنم ، و مال خود را بر محتاجين و مستحقين انفاق بنمايم . (١٤٨)

## ٤٠ - جوان صالحى كه بعد از پدر انفاق مى كرد

گويند جوانى بود كه از پدرش مال نيكوئى به او ارث رسيد و آن را انفاق مى كرد، مادرش نزد دوست پدرش رفت و از فرزندش شكايت نمود و گفت : مى ترسم كه اين جوان فقير گردد.

دوست پدر به پسر گفت : اى فرزند! از اين اموال مقدارى هم براى خود نگاه دار.

جوان گفت : اى عمو، چه مى گوئى در حق كسى كه در كاروانسرايى وارد شود و عازم است ، كالاى خود را به شهر رساند و آن را تحويل دهد آيا بهتر است كه خودش ببرد يا اين كه كالا و متاع خود را به غلامان كه آنان ببرند و تحويل دهند، و آن هم نمى داند كه آيا تحويل خواهند داد يا خير؟

آن شخص دانست كه اين جوان در تمثيل خود صادق است لذا عمل او را تصديق كرد و امر به صدقات داد. (١٤٩)

## ٤١ - گوشه اى از صدقات اميرمؤ منان على عليه‌السلام

از جمله اشخاصى كه به اخبار صدقه عمل كرد اميرمؤ منان على عليه‌السلامبود و حكايات حال حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره بسيار است از جمله :

روايت شده باغى كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دست خود غرس كرده بود، حضرت على عليه‌السلامآن را به دوازده هزار درهم فروخت ، و به خانه تشريف آورد، در حالتى كه همه درهم ها را صدقه داده بود.

حضرت فاطمه عليها‌السلام گفت : باغ را فروختى ؟

فرمود: آرى .

پس پولش كجاست ؟

فرمود: به چشم هائى حيا نمودم كه نخواستم آن ها را به ذلت سؤ ال (طلب) ذليل نمايم ، و قبل از سؤ ال عطا نمودم .

حضرت زهرا عليها‌السلام گفت : اى پسر عم مى دانى كه چند روز است كه ما طعام نخورده ايم و گرسنه مانده ايم و هم چنان گمان مى كنيم كه تو هم مانند ما گرسنه هستى ، آيا از آن دراهم ، چيزى را براى ما باقى نگذاشتى ؟... (١٥٠)

## ٤٢ - صدقه عروسى را از مرگ نجات داد

شيخ صدوق رحمه‌الله در امالى از امام صادق عليه‌السلامروايت كرده كه فرمود: حضرت عيسى عليه‌السلامبه جمعى گذشت كه شادى مى كردند، سبب شادى آن ها را پرسيد: خطاب به آن حضرت عرض كردند:

يا روح الله ! دختر فلانى را امشب براى فلان مرد به عروسى مى برند.

حضرت عيسى عليه‌السلامفرمود: امروز شادى مى كنند ولى فردا گريان خواهند بود.

يكى پرسيد: چرا اى پيغمبر خدا؟

فرمود: به جهت آن كه عروس آن ها امشب خواهد مرد.

اين سخن سبب اختلافى ميان پيروان آن حضرت و منافقان گرديد، تا چون روز ديگر شد به نزد آن دختر آمده او را سالم در جاى خود ديدند، از اين رو به نزد حضرت عيسى عليه‌السلامرفته گفتند: يا روح الله ، آن عروسى را كه ديروز گفتى خواهد مرد، نمرده است ؟

عيسى عليه‌السلامفرمود: خدا هرچه خواهد مى كند، اكنون ما را به نزد وى ببريد، آنان با عجله حضرت عيسى عليه‌السلامرا بدان جا آوردند و دَر خانه را زدند، شوهر آن زن (تازه عروس) بيرون آمد، حضرت عيسى عليه‌السلامبه او فرمود: از همسرت اجازه بگير من به نزدش ‍ مى روم .

داماد به داخل خانه رفت و به همسرش گفت : حضرت روح الله عليه‌السلامبا جمعى بر دَر خانه اند. آن زن در چادر رفت ، و عيسى عليه‌السلامداخل شده بدو فرمود:

ديشب چه كار خيرى كردى ؟

پاسخ داد: اضافه بر كارهاى قبل خود كارى نكردم .

در هر شب جمعه سائلى بر در خانه مى آمد و ما خوراك يك هفته را به او مى داديم ، ديشب نيز سائل مزبور آمد و من و اهل خانه هر كدام به كارى سرگرم بوديم و كسى متوجه او نشد. يك بار فرياد زد كسى پاسخش را نداد، بار دوم صدا زد كسى جوابش را نداد تا چند بار صدا زد و من صداى او را شنيدم بطور ناشناس برخاستم و به اندازه معمول هر هفته به او خوراكى دادم و رفت .

حضرت عيسى عليه‌السلامكه اين سخن را از وى شنيد به او فرمود: از جاى خود برخيز. و چون آن زن از جاى خود برخاست ، يك افعى (درشت) چون شاخه درخت ، در زير او بود كه دُم خود را به دندان گرفته بود.

عيسى عليه‌السلامفرمود: به خاطر آن عملى كه انجام دادى خداوند اين بلا را از تو دور گردانيد. (١٥١)

## ٤٣ - صبر بر فقر

در زمان خليفه دوم جوانى بعد از فراغت از نماز بدون خواندن تعقيبات بلافاصله از مسجد بيرون مى رفت . روزى به همان منوال از جاى خود برخاست كه روانه شود، عمر او را مخاطب قرار داد كه چرا شرط ادب در برابر نماز نگه نمى دارى ؟ و تعقيبات كه فضيلت زياد دارد نمى خوانى ؟

جوان از اين عتاب و سرزنش ناراحت شد و به گريه آمد و گفت : مى ترسم از گفتن علت ناراحت شوى ، تو چه مى دانى كه بر ما بيچارگان چه مى گذرد، و فقر و احتياج و نيازمندى ما به حدى رسيده است كه من و عيالم با يك جامه مى گذرانيم ، اگر او بپوشد مرا لباس نيست و اگر من بپوشم او لباس ‍ ندارد. بنابراين هر روز صبح من پيراهن را مى پوشم و به نماز حاضر مى شوم و بعد از فراغت از نماز به خانه مى روم تا او نيز از اين جامه استفاده كند و از نماز عقب نماند.

عمر از اين بيان و از دانستن وضع او ناراحت شد و حضار به گريه در آمدند. سپس از بيت المال هشتاد درهم نقره آورد و به او گفت : اين دراهم را بگير و صرف مايحتاج كن و نيازمندى هاى خود را برطرف ساز.

جوان آن پول ها را گرفت و به خانه آمد.

عيال او از تاءخير ورودش پرسيد.

او آن چه كه با خليفه گفته بود با عيال خود در ميان گذاشت .

عيال او از اين پيش آمد و از فاش شدن اسرار سخت ناراحت گرديد و شوهر خود را مورد ملامت و توبيخ قرار داد و گفت : مگر تو نشنيده اى ، فقير صابر، روز قيامت هم نشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

تو چنين عزتى را به مال دنيا فروخته اى ، بهتر آن است كه اين پول ها را هر چه زودتر به خليفه برگردانى و بگو گرچه نيازمند و فقير هستيم اما صبر بر فقر اسلحه ما است .

آن جوان با اين تحريك از جاى خود برخاست و تمام دراهم را به خليفه برگرداند و چون شب شد آن زن براى تهجد و نماز شب از رختخواب برخواست .

بعد از پايان نماز به شوهر گفت : تا حال راز ما نزد خدا محفوظ بود حال كه ديگران دانستند من از اين زندگى بيزارم . با هم دعا كنيم تا روح ما قبض شود و از چنين زندگى خلاص شويم ، هر دو به سجده درآمدند و از خداوند درخواست مرگ كردند و فورا جان به جان آفرين تسليم نمودند و بنا به خبرى آن زن تمناى مرگ كرد و جوان صبح به مسجد آمد و مردم را به تشييع جنازه عيال خود دعوت كرد. (١٥٢)

## ٤٤ - توفيق براى توبه نمودن

از مرحوم اعتماد الواظين تهرانى رحمه‌الله نقل نموده اند كه فرمود: در سالى كه نان در تهران به سختى بدست مى آمد، روزى ميرغضب باشى ناصرالدين شاه ، به طاق آب انبارى مى رسد و صداى ناله سگ هايى را مى شنود، پس از تحقيق مى بيند سگى زائيده و بچه هايش به او چسبيده و چون در اثر بى خوراكى پستان هايش شير ندارند و بچه هايش ناله و فرياد مى كنند.

ميرغضب باشى سخت متاءثر شده از دكان نانوائى كه در نزديكى آن محل بود مقدارى نان مى خرد و جلويش مى اندازد، و همان جا مى ماند تا سگ مى خورد و بالاخره پستان هايش شير مى آورند و بچه هايش آرام مى گيرند و سرگرم خوردن شير از پستان هاى مادر مى شوند.

ميرغضب مقدار خوراك يك ماه آن سگ را از آن نانوا مى خرد و نقدا پولش ‍ را مى دهد و مى گويد هر روز بايد شاگردت اين مقدار نان را به اين سگ ها برساند و اگر يك روز مسامحه شود از تو انتقام مى كشم .

در آن اوقات با جمعى از رفقايش ميهمانى دوره داشتند، با اين تفضيل ، هر روز گردش مى رفتند و تفريح مى كردند، و براى شام در منزل يكى باهم صرف شام مى نمودند كه نوبت مير غضب باشى شد. زنى داشت كه تقريبا در وسط شهر تهران خانه اش بود و وسايل پذيرايى در خانه اش موجود بود، و زنى هم تازه گرفته بود كه در نزديك دروازه شهر منزلش بود. به زن قديمى خود پول مى دهد و مى گويد امشب فلان عدد مهمان دارم ، و براى صرف شام مى آئيم و بايد كاملا تدارك نمائى . زن قبول مى كند، و طرف عصر با رفقايش بيرون شهر رفته تفريح مى كردند، تصادفا تفريح آن روز طول كشيد و مقدار زيادى از شب گذشت ، هنگام مراجعت رفقايش مى گويند: دير شده ، سخت خسته شده ايم ، به همين دروازه كه منزل ديگر تو است مى آئيم .

ميرغضب باشى مى گويد: اين جا خبرى نيست ، و در خانه وسط شهر كاملا تدارك شده و بايد آن جا برويم . بالاخره رفقا راضى نمى شوند و مى گويند: ما امشب را در اينجا مى مانيم . و به مختصر غذا قناعت مى كنيم و آن چه در آن خانه تدارك كرده اى براى فردا.

ميرغضب باشى ناچار قبول كرد و مقدار نان و كباب مى خرد و آن ها مى خورند و همان جا مى خوابند.

هنگام سحر، از صداى گريه بى اختيار ميرغضب باشى همه بيدار مى شوند و از سبب انقلاب و گريه اش مى پرسند.

مى گويد در خواب امام چهارم عليه‌السلامرا ديدم به من فرمود: احسانى كه به آن سگ كردى مورد قبول خداوند عالم شد، و خداوند در مقابل آن احسان امشب جان تو و رفقايت را از مرگ حفظ كرد، زيرا زن قديمى تو از غيظى كه به تو داشت سمى تدارك كرده در فلان محل از آشپزخانه گذاشته بود، تا داخل خوراك شما كند. فردا مى روى آن سم را برمى دارى و مبادا زن را اذيت كنى و اگر بخواهد او را به خوبى رها كن ، و اگر خواست با تو بماند نگه مى دارى و ديگر اين كه خداوند، توبه را توفيق تو نموده است و چهل روز ديگر به كربلا بر سر قبر پدرم حسين عليه‌السلاممشرف مى شوى .

پس صبح به رفقا گفت : براى تحقيق صدق خوابم مى آئيد به خانه وسط شهر برويم ؟ با هم مى آيند، چون وارد مى شوند، زن تعرض مى كند كه چرا ديشب نيامدى ؟

## ٤٥ - سه عمل مهم

او اعتنا نمى كند و با رفقايش به آشپزخانه مى روند و به همان نشانه اى كه امام عليه‌السلامفرموده بود، سم را بر مى دارد و به زن مى گويد: ديشب تو چه خيالى درباره ما داشتى ؟ اگر دستور امام نمى بود از تو تلافى مى كردم . لكن به امر مولايم با تو احسان خواهم كرد، اگر مايلى در همين خانه باش ، مثل اين كه چنين كارى نكرده اى . و اگر ميل فراق دارى ، تو را طلاق مى دهم و هرچه بخواهى به تو مى دهم .

زن مى بيند رسوا شده و ديگر نمى تواند با او زندگى نمايد، طلب طلاق مى كند، او هم با كمال خوشى طلاقش مى دهد و خوشنودش كرده و رهايش ‍ مى كند.

از شغل خودش استعفا مى دهد و مورد قبول قرار مى گيرد، آن گاه مشغول توبه و اداء حقوق و مظالم مى گردد، و پس از چهل روز به كربلا مشرف مى شود و همان جا مى ماند تا به رحمت حق واصل مى گردد. (١٥٣)

## ٤٥ - سه عمل مهم

در اطراف بصره مردى فوت شد، كسى در تشييع جنازه او حاضر نگرديد، چون مردى كثيف و گناهكار، زنش چند نفر را پول داد جنازه او را برداشتند، پس از غسل و كفن احدى براى نماز او حاضر نشد. فقط در ميان راه زاهدى را ديدند كه انتظار جنازه را مى كشد، وقتى او را آوردند خود به نماز ايستاد و به ديگران هم سفارش شركت در آن را نمود همگى تعجب نمودند.

از او جريان را پرسيدند؟

گفت : من در خواب ديدم كه به من گفته شد به فلان محل برو و بر جنازه اى كه فقط زنى همراه او است نماز بخوان كه آمرزيده است .

زاهد از زن حالات شوهرش را پرسيد.

زن گفت : شوهر من شبانه روز خود را با شرب خمر مى گذرانيد.

زاهد پرسيد: عمل خوبى هم داشت ؟

زن گفت : آرى ، سه عمل انجام مى داد:

يكى اين كه وقتى از مستى شراب هوشيار مى گشت ، گريه مى كرد و مى گفت : بارالها، كدام گوشه جهنم ، مرا جاى خواهى داد؟

دوم اين كه ، وقتى صبح مى شد لباس خود را عوض كرده ، غسل مى كرد، وضو مى ساخت و نماز مى خواند.

و سوم اين كه خانه او هيچ گاه از دو يا سه نفر يتيم خالى نبود. آن قدر كه به يتيمان مهربانی مى كرد، به بچه هايش خود نوازش نمى نمود. (١٥٤)

## ٤٦ - مخالفت با گدائى

يكى از دوستان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و از حضرتش چيزى خواست ، حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او پرسيد:آيا چيزى دارى ؟

آن مرد جواب گفت : من فقط يك ظرف براى آب خوردن دارم ، و يك قطعه پارچه دارم كه قسمتى از آن را به جاى لحاف ، روى خود مى اندازم و قسمت ديگر را روى زمين پهن مى كنم .

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد تا ظرف آبخورى و پارچه را بياورند، آن گاه پرسيد: آيا كسى هست كه اين چيزها را بخرد؟

يك نفر پيدا شد و اين چيزها را به دو درهم خريد.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از انجام اين معامله با آن دوست يا صحابى خودش گفت : يك درهم را بگير و خوراكى بخر، درهم ديگر را بده طناب بخر و برو در بيابان هيزم جمع كن و بياور و در بازار بفروش .

آن مرد صحابى همين كار را كرد و هفت روز گذشت ، نزد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت : از آن روزى كه كار كردم تا امروز پانزده دينار، پس انداز كرده ام ، آن گاه مقدارى از اين مبلغ را داد و خانه اى خريد، و مبلغ ديگرى داد و مقدارى غذا خريد.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ببين ، كداميك از اين دو عمل بهتر است ، و كداميك بدتر؟ و آن گاه فرمود: هيچ كس نانى بهتر از نانى كه با دستش به عمل آورده ، نخورده است .

## ٤٧ - اهتمام به امور فقرا

سيد جواد عاملى ، فقيه معروف ، صاحب كتاب «مفاتيح الكرامة » شبى مشغول صرف شام بود كه صداى در را شنيد براى وى خبر آوردند كه پيشخدمت استادش سيد مهدى بحرالعلوم دم درب منتظر است ، وى وقتى كه فهميد پيشخدمت استادش منتظر است با عجله به طرف درب دويد.

پيشخدمت گفت : استاد، شما را الان احضار كرده است ، شام جلو ايشان حاضر است اما دست به سفره نخواهند برد تا شما برويد، جاى معطلى نبود، سيد جواد بدون آن كه غذا را به آخر برساند با شتاب تمام به خانه سيد بحرالعلوم رفت .

تا چشم استاد به سيد جواد افتاد، با خشم بى سابقه اى گفت : سيد جواد!

ايشان غرق در عرق و شگفتى گرديد كه چه شده و چه حادثه اى اتفاق افتاده است تاكنون سابقه نداشته اين چنين مورد عتاب قرار گيرد، هرچه به مغزشان فشار آورد تا علت را بفهمد ممكن نشد، ناچار پرسيد ممكن است حضرت استاد بفرمايند: تقصير اينجانب چيست ؟

فرمودند: علت اين است كه هفت شبانه روز فلان شخص همسايه ات با عائله اش گندم و برنج گيرشان نيامد، در اين مدت از بقال سر كوچه نسيه گرفته و برده اند، امروز رفته است از بقال سركوچه نسيه بگيرد، قبل از آن كه افطار كنند، بقال گفته كه نسيه ها زياد شده ، او هم بعد از شنيدن اين جمله خجالت كشيده كه تقاضاى نسيه كند، دست خالى به خانه اش برگشته و امشب خويش و خانواده اش بى شام مانده اند.

سيد جواد گفت : به خدا قسم من از اين جريان بى خبر بودم ، اگر مى دانستم ، به احوالش رسيدگى مى كردم .

فرمود: همه داد و فرياد بر اين است كه تو چرا از احوال همسايه بى خبر مانده اى ؟ چرا هفت شبانه روز آن ها به اين وضع بگذرانند و تو متوجه نشوى ؟ و اگر با خبر بودى اقدام نمى كردى كه تو اصلا مسلمان نبودى .

مى فرمائيد: چه كنم ؟

پيشخدمت من مجمعه اى از غذا را بر مى دارد و منزل آن مرد برويد دم درب ، پيشخدمت برگردد، تو درب را بزن ، و لذا خواهش كن كه امشب با هم غذا صرف كنيد، اين پول را هم بگير زير فرش يا حصير خانه اش بگذار و برگرد. من اين جا نشسته ام و شام نخواهم خورد تا تو برگردى و خبر آن مرد مؤ من را براى من بياورى .

پيشخدمت سينى بزرگ غذا كه انواع غذاى مطبوع در آن بود برداشت ، و به همراه سيد جواد روانه شد، پس از رسيدن به منزل مورد نظر پيشخدمت مراجعت نمود و سيد جواد پس از در زدن و كسب اجازه وارد شد.

صاحبخانه پس از شنيدن معذرت خواهى سيد جواد و خواهش او دست به سفره برد لقمه اى از غذا را خورد و غذا را مطبوع يافت ، حس كرد اين غذا دست پخت سيد جواد عرب نمى باشد، فوراً دست كشيد و گفت : اين غذا دست پخت عرب نيست . بنابراين از خانه شما نيامده ، تا نگوئى اين غذا از كجاست ، من دست به آن نخواهم زد، آن مرد درست حدس زده بود، غذا در خانه بحرالعلوم ترتيب داده شده بود، آن ها ايرانى الاصل و اهل بروجرد بودند، و غذا، غذاى عرب نبود.

سيد جواد هرچه اصرار كرد كه غذا بخور، تو چه كار دارى كه اين غذا در خانه چه كسى ترتيب داده شده است ؟

آن مرد قبول نكرد و گفت : تا ماجرا را، نگويى دست به غذا دراز نخواهم كرد.

سيد جواد چاره اى نديد كه ماجرا را از اول تا به آخر نقل كرد، آن مرد بعد از شنيدن ماجرا غذا را خورد، اما سخت در شگفت مانده بود، مى گفت : من راز خودم را به احدى نگفته ام ، از نزديكترين همسايگانم پنهان داشته ام ، سيد از كجا مطلع شده است ؟ (١٥٥)

## ٤٨ - معامله با خدا

سه روز گذشت در خانه على عليه‌السلامغذايى پيدا نشد، آن حضرت و فاطمه زهرا عليها‌السلام و حسنين عليه‌السلامگرسنه ماندند، فاطمه عليها‌السلام پيراهن خود را به على عليه‌السلامداد تا بفروشد، آن حضرت پيراهن را به شش ‍ درهم فروخت ، اتفاقا، فقيرى درخواست كرد، حضرت آن شش درهم را به فقير داد.

پس از اين جريان ، جبرئيل امين بصورت مردى ناشناس سوار بر شترى در برابر على عليه‌السلامحاضر شد و عرض كرد: اين شتر را از من خريدارى كن .

على عليه‌السلامفرمود: من پول قيمت اين شتر را ندارم تا خريدارى كنم .

مرد ناشناس گفت : حاضرم شترم را بفروشى و پولش به عنوان نسيه بماند.

على عليه‌السلامگفت : قيمت اين شتر چقدر است ؟

مرد ناشنانس گفت : صد درهم مى فروشم .

حضرت على عليه‌السلامشتر را به همين قيمت خريد و افسار آن را گرفت و از مرد ناشناس جدا شد، هنگامى كه على عليه‌السلامبطرفى رهسپار مى شد با مرد عربى ، روبرو شد، و آن ميكائيل بود، كه به آن صورت درآمده بود.

مرد عرب گفت : آيا شتر را حاضرى بفروشى ؟

على عليه‌السلامگفت : بلى .

مرد عرب گفت : قيمت اين شتر چقدر است ؟

على عليه‌السلامگفت : صد درهم .

مرد عرب آن شتر را از او خريد، و مبلغ صد و شصت درهم داد، على عليه‌السلامپول را گرفت ، و به سوى خانه رهسپار شد، نرسيده به خانه ، با فروشنده ، اولى ، كه جبرئيل به صورت مرد ناشناسى بود، ملاقات كرد.

مرد ناشناس گفت : يا على ! شتر را فروختى ؟

على عليه‌السلامفرمود: بلى .

مرد ناشناس گفت : پس حق مرا كه صد درهم بود و شتر را نسيه فروخته بودم عنايت كن .

حضرت على عليه‌السلامصد درهم وى را داد، سپس با داشتن شصت درهم به سوى خانه آمد، و پول ها را به دامن فاطمه عليها‌السلام ريخت .

فاطمه عليها‌السلام فرمود: اين درهم ها از كجا بدست آمده ؟

على عليه‌السلامفرمود: بوسيله شش درهم با خدا معامله كردم ، عوض آن خداوند شصت درهم به من عنايت فرمود. سپس آن حضرت عليه‌السلامبه حضور مبارك پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و جريان را عوض ‍ كرد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: فروشنده جبرئيل بود و مشترى و خريدار ميكائيل بود، شتر نيز مركب فاطمه عليها‌السلام در روز قيامت مى باشد، سپس فرمود: على جان ، سه چيز به تو عنايت شده كه ديگران از آن محرومند: از براى تو بانوئى است كه سرور زنان و بانوان اهل بهشت است ، و تو دو پسر دارى كه آقاى جوانان اهل بهشت مى باشند، و تو داماد سالار پيغمبران مى باشى ، خدا را سپاسگزارى كن . (١٥٦)

## ٤٩ - گردنبند با بركت

پيرمردى ژنده پوش در مسجد به خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، عرض كرد: گرسنه ام و لباس ندارم و فقير و بى چيزم ، مرا سيراب كن و بپوشان و بى نياز گردان .

حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چيزى ندارم ، ولى كسى كه به كار خوب راهنمايى كند، مثل اين است كه خودش آن كار را انجام داده باشد، برو به نزد دخترم فاطمه زهرا عليها‌السلام بلال را نيز با او فرستاد.

عرب به منزل حضرت فاطمه عليها‌السلام آمد و با صداى بلند عرض كرد: سلام بر شما اى خاندان نبوت ، اى دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، با شكم گرسنه و بدن عريان از«شقه » نزد پدرت آمدم در حق من رحم كن خدا در حق تو رحم كند.

حضرت فاطمه عليها‌السلام پوست گوسفندى كه فرش خواب حسنين عليه‌السلامبود به وى داد و فرمود: اميدوارم خداوند بهتر از آن به تو عطا كند.

پيرمرد عرض كرد: من از گرسنگى به تو شكايت مى كنم ، تو پوست گوسفند به من مى دهى ؟ من با اين گرفتارى چه كنم ؟

حضرت فاطمه عليها‌السلام گردن بندى را كه دختر حضرت حمزه عليه‌السلامبه او داده بود از گردن بيرون آورد و به او داد فرمود: اين را بگير و بفروش اميد است خداوند بهتر از اين را به تو مرحمت فرمايد، آن گاه آن پيرمرد به مسجد برگشت و گردن بند را در مقابل بيست دينار و چهل درهم و يك برد يمانى و يك شتر راهوار به عمار فروخت .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى عمار! اگر تمام جن و انس در اين معامله با تو شركت مى كردند، خداوند آن ها را به آتش عذاب نمى كرد.

آن گاه عمار براى پرداخت قيمت با آن مرد عرب به خانه آمدند چون آن پيرمرد خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برگشت ، فرمود: غذا و لباس ‍ تو تاءمين شد؟

عرض كرد: آرى .

آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اكنون در حق دخترم دعاى خير نما.

مرد عرب دست به دعا برداشت و عرض كرد: پروردگارا تو خدائى هستى كه نيست جز تو خدائى كه او را پرستش كنم . و تو روزى دهنده مائى ، پس به فاطمه دختر پيغمبر عطا كن چيزى را كه هيچ چشمى نديده و هيچ گوشى نشنيده باشد.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمين گفت ، و رو به اصحاب كرد و فرمود: آن چه را كه اين مرد عرب دعا كرد خدا به فاطمه داده است ، من پدر فاطمه ام كه در دو جهان مانند ندارم ، و شوهر او على است كه اگر نبود همسرى براى فاطمه پيدا نمى شد، خداوند حسنين را به او عطا كرد كه در ميان مردم جهان مانند ندارند، بزرگ فرزندان پيغمبران و سيد جوانان اهل بهشتند در اين جا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قدرى بيشتر عنايت خداوند نسبت به حضرت زهرا را براى اصحاب نقل كردند.

جابر مى گويد: آن گاه عمار گردن بند را با عطر خشبو كرد و در برد يمنى پيچيد و با غلام خود«اسهم » روانه خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرد. و به غلام خود گفت : تو را با اين ها به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخشيدم ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز آن غلام را با گردن بند به دخترش زهرا بخشيد.

حضرت زهرا عليها‌السلام گردن بند را گرفته و غلام را در راه خدا آزاد كرد.

آن غلام مى خنديد و مى گفت : چقدر اين گردن بند با بركت است ! گرسنه اى را سير كرد و برهنه اى را پوشانيد و فقيرى را بى نياز كرد و بنده اى را آزاد نمود، و سرانجام نزد صاحبش برگشت . (١٥٧)

## ٥٠ - اثر زكات دادن

جناب حاج مرادخان حسن شاهى ارسنجانى نقل كردند: در سالى كه بيشتر نواحى فارس به آفت ملخ مبتلا شده بود، به قوام الملك خبر دادند كه مزرعه هاى شما در نواحى فسا، تمام به واسطه ملخ از بين رفته است .

قوام گفت : بايد خودم ببينم ، پس به اتفاق ايشان و مرحوم بنان الملك و چند نفر ديگر از شيراز حركت كرديم ، و چون به مزرعه هاى قوام رسيديم . ديديم تماما خوراك ملخ گرديده ، به طورى كه يك خوشه سالم نديديم ، همين طورى كه مى رفتيم و تماشا مى كرديم ، به قطعه زمينى رسيديم كه تقريبا وسط مزرعه بود ديديم محصول آن سالم و يك خوشه اش هم دست نخورده در حالى كه محصول زمين هاى چهار طرف آن به طور كلى از بين رفته بود.

قوام پرسيد: اين جا كى بذر پاشيده و متعلق به كيست ؟

گفتند: متعلق به فلان شخصى كه در بازار فسا، پاره ورزى مى كند.

گفت : مى خواهم او را ببينم .

به من گفتند: او را بياور.

رفتم او را ديدم و گفتم : آقاى قوام تو را طلبيده .

گفت : من با آقاى قوام كارى ندارم ، اگر او به من كارى دارد، بيايد اين جا.

هر طور بود با خواهش و التماس او را به نزد قوام آورديم .

قوام از او پرسيد: فلان مزرعه ، بذرش از تو است ؟ و تو كاشته اى ؟

گفت : بله .

قوام پرسيد: چه شده كه ملخى همه زراعت ها را خورده جز مال تو را؟

گفت : اولا: من مال كسى را نخورده ام تا ملخ مال مرا بخورد. ديگر آن كه من هميشه زكات آن را سر خرمن خارج مى كنم و به مستضعفين مى رسانم ، و مابقى را به خانه ام مى برم . (١٥٨)

## ٥١ - پاداش احسان

عالم بزرگوار، جناب آقاى معين شيرازى فرمودند: كه آقا سيد حسين ورشوجى كه در بازار تهران ، ورشو فروشى دارد، وقتى سرمايه اش از دستش ‍ مى رود و مقدار زيادى بدهكار مى شود.

روزى دخترى وارد مغازه اش مى شود و مى گويد: من يهوديه ام و پدر ندارم ، صد و بيست تومان دارم و مى خواهم شوهر كنم ، و شنيده ام تو شخص ‍ درست كارى هستى ، اين مبلغ را بگير و معادل آن اجناسى كه در ورقه نوشته شده است جهت جهيزيه ام بده .

قبول كردم آن چه داشتم ، دادم بقيه را از مغازه هاى ديگر تدارك كردم و قيمت مجموع صد و پنجاه تومان شد.

دختر گفت : جز آن چه دادم ندارم .

گفتم : من هم نمى خواهم .

دختر سر بالا كرد و به من دعا كرد و رفت .

آن گاه اجناس را در گارى گذاشتم و چون كرايه را نداشت بدهد، از خودم دادم و به خانه اش رفت .

روزى با خود گفتم كه به رفيقم حاج على آقا علاقه بند كه از ثروتمندان تهران است ، حالم را بگويم و مقدارى پول بگيرم .

صبح زود به شميران رفتم و مقدارى سيب به عنوان هديه خريدم در امامزاده قاسم ، درب باغ او را زدم ، باغبان آمد، سيب را دادم و گفتم : به حاجى بگوئيد: حسين ورشوچى است .

چون گرفت و رفت ، به خود آمدم ، و خود را ملامت كردم چرا رو به خانه مخلوقى آوردى و به اميد غير او حركت كردى ؟ فورا پشيمان شده فرار كردم و به صحرا رفتم و در خاك ها به سجده و گريه مشغول شدم و مرتبا توبه و از پروردگار خود طلب آمرزش مى نمودم .

چون خواستم به شهر برگردم از راهى كه احتمال نمى رفت گماشتگان حاجى مرا ببينند برگشتم ، و چون مى دانستم دنبال من خواهد فرستاد تا نزديك ظهر به مغازه نرفتم ، وقتى كه مطمئن شدم كه ديگر كسى از گماشتگان حاجى را نمى بينم به مغازه آمدم ، شاگردان گفتند: تاكنون چند مرتبه گماشتگان حاجى على آقا آمدند و تو نبودى .

بلافاصله نوكر او آمد و گفت : شما كه صبح آمديد، چرا برگشتيد؟ الحال حاجى منتظر شماست .

گفتم : اشتباه شده است ، رفت .

پسر حاجى آمد و گفت : پدرم منتظر شما است .

گفتم : من با ايشان كارى ندارم ، بالاخره رفت .

پس از ساعتى ديدم ، خود حاجى با عصا و حال مرض آمد و گفت : چرا صبح برگشتى ؟ حتما كارى داشتى ؟ بگو ببينم حاجت تو چيست ؟

من سخت منكر شدم و گفتم : اشتباه شده است ؟ خلاصه حاجى با قهر و غيظ برگشت .

چند روز بعد هنگام ظهر در خانه بودم و انگور مى خوردم ، يكى از تجار كه با من رفاقت داشت وارد شد و گفت : جنسى دارم كه به كار تو مى خورد و مدتى است انبار منزل را اشغال كرده و آن خشت لعاب ورشو است .

گفتم : نمى خواهم . ولى بالاخره به من فروخت و به همان مبلغى كه خريده بود از قرار خشتى ١٧ تومان نسيه .

طرف عصر تمام آن ها كه از هزار متجاوز بود آورد، انبار مغازه ام پر شد، فردا يك خشت را براى نمونه به كارخانه ورشوسازى بردم ، گفتند: از كجا آوردى ؟ مدتى است كه اين جنس ناياب شده ، بالاخره خشتى پنجاه تومان خريدند و من تمام بدهى خود را پرداختم و سرمايه نو كردم و شكر خداى را به جا آوردم . (١٥٩)

## ٥٢ - انفاق همسر فرماندار بلخ

در روزگاران گذشته اهالى بلخ ، در اثر ندادن ماليات ، مورد غضب خليفه وقت فرار گرفتند و خليفه تصميم گرفت آنان را مجازات نمايد.

از اين رو فرماندارى جديد، به شهر بلخ منصوب كرد و دستور داد: هرگونه كه شده از مردم ماليات بستاند و در اين راه از هيچ ظلم و زورى فروگذار نكند.

فرماندار جديد به همراه خانواده اش به بلخ رفت و دستور خليفه را براى مردم بيان كرد.

مردم كه وضع را چنين ديدند به فكر چاره افتادند و تصميم گرفتند ماجرا را، با همسر فرماندار جديد كه ، زنى نيكوكار و با ايمان بود، در ميان بگذارند.

همسر فرماندار بلخ كه ، مردم تهيدست و پابرهنه بلخ را مشاهده كرد و سخنان شان را شنيد، بسيار متاءثر گشت و پيراهن گرانبهايش كه به جواهرات آراسته بود و در برخى عروسى ها مى پوشيد و قيمتش خيلى بيشتر از ماليات مى شد، به شوهرش داد و گفت :

اين پيراهن را به جاى ماليات مردم بلخ ، نزد خليفه بفرست .

خليفه ، چون پيراهن را مشاهده كرد و ماجرا را شنيد از نيكوكارى زن ، بسيار خوشش آمد.

از اين رو پيراهن را به زن برگرداند و دستور داد تا هيچ مالياتى از مردم بلخ گرفته نشود.

مدتى بعد، فرماندار، پيراهن را به زن خود برگردانيد، و گفت : كه خليفه خيرخواهى تو را تحسين كرده است .

زن از شوهر پرسيد: آيا خليفه پيراهن مرا ديد؟

شوهر پاسخ داد: بلى .

زن گفت : چون بر پيراهن من ، نامحرمى نظر كرده است ، ديگر آن را نمى پوشم و بهايش را اختصاص به ساختن يك مسجد مى دهم .

پيراهن ، فروخته شد و با دو سوم پولش مسجدى بنا شد.

يك سوم پول را هم در يكى از ستونهاى مسجد پنهان كردند تا هر وقت مسجد احتياج داشت آن را به مصرف برسانند. (١٦٠)

# پى نوشت ها

۱- قرآن كريم ، بقره ، ۱۹۶.

۲- قرآن كريم ، بقره ، ۲۶۳.

۳- قرآن كريم ، نساء، ۱۱۴.

۴- توبه ، ۱۰۳.

۵- مجادله ، ۱۲.

۶- بقره ، ۲۷۱.

۷- بقره ، ۲۷۶.

۸- توبه ، ۶۰.

۹- بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۵۰.

۱۰- بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۴.

۱۱- مجموعه ورام ، ص ۷.

۱۲- بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۱۱۹.

۱۳- بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۱۱۲.

۱۴- بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۱۳۱.

۱۵- بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۱۱۴.

۱۶- بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۲۶۹.

۱۷- سفينة البحار، ج ۲، ص ۲۳.

۱۸- جامع الاحاديث الشسعه ، ج ۸، ص ۴۱۳.

۱۹- سفينة البحار، ج ۲، ص ۲۵.

۲۰- تفسير نمونه ، ج ۲۰، ص ۲۱۹.

۲۱- تفسير نمونه ، ج ۲۰، ص ۲۱۹.

۲۲- قرآن كريم ، آيه ۱۰، سوره حديد.

۲۳- قرآن مجيد، سوره مائده ، آيه ۲۷.

۲۴- الحكم الظاهره ، عليرضا صابرى يزدى ، ج ۱، ص ۶۶۸، كلمه ۱۹۹۸.

۲۵- بحارالانوار، ج ۱۰۴، ص ۲۹۴، روايت ۸.

۲۶- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۶۸، روايت ۱۱.

۲۷- قرآن مجيد، سوره سبا، آيه .

۲۸- تفسير مجمع البيان ذيل آيه ۲۷، سوره مائده .

۲۹- سوره بقره ، آيه ۲۶۷.

۳۰- آثار الصادقين ، ج ۱۰، ص ۴۷۹.

۳۱- انوار هدايت ، سيد مير احمد فقيه ، ج ۱، ص ۷۹-۸۱.

۳۲- تفسير نمونه ، ج ۲، ص ۲۶۵.

۳۳- قرآن مجيد، سوره بقره ، آيه ۲۷۱.

۳۴- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۷، روايت ۲۰.

۳۵- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۷۷، روايت ۹۰.

۳۶- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۷۹، روايت ۲۰.

۳۷- قرآن مجيد، سوره بقره ، آيه ۲۶۴.

۳۸- تفسير نمونه ، ج ۲، ص ۲-۲۴۱.

۳۹- بحارالانوار، ج ۳۹، روايت ۴.

۴۰- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۴۱، روايت ۶.

۴۱- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۴۳، روايت ۸.

۴۲- بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۱۴۲.

۴۳- بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۱۴۱.

۴۴- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۴۰.

۴۵- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۴۱.

۴۶- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۲۸.

۴۷- بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۸۳.

۴۸- بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۴۱.

۴۹- بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۴۱.

۵۰- جامع احاديث الشيعه ، ج ۸، ص ۴۲۲.

۵۱- قرآن مجيد، سوره بقره ، آيه ۲۶۵.

۵۲- سوره نساء، آيه ۳۸.

۵۳- تفسير نمونه ، ج ۳، ص ۷-۳۸۶.

۵۴- سوره حديد، آيه ۷۷.

۵۵- قرآن مجيد، سوره نساء، آيه ۷۷.

۵۶- بحارالانوار، ج ۷۱،ص ۱۸۱، روايت ۳۷.

۵۷- در اين باره در فوائد صدقه به تفصيل بحث خواهيم كرد.

۵۸- بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۱۲۲.

۵۹- بحارالانوار، ص ۱۳۶.

۶۰- بحارالانوار، ص ۱۳۵.

۶۱- محجة البيظاء، ج ۲، ص ۱۹.

۶۲- بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۲۹۸.

۶۳- بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۸۸.

۶۴- جامع احاديث الشيعه ، ج ۱، ص ۲۶۹.

۶۵- تفسير نمونه ، ج ۲، ص ۲۳۲.

۶۶- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۲۹، روايت ۶۷.

۶۷- بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۲۱، روايت ۶۷.

۶۸- بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۴۰، روايت ۶.

۶۹- بحارالانوار، ج ۱، ص ۳۳۲.

۷۰- غررالحكم ، ج ۱، ص ۳۳۲.

۷۱- غررالحكم ، ج ۱، ص ۲۶۵.

۷۲- تفسير نمونه ، ج ۱۸، ص ۱۰-۲۰۹.

۷۳- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۲۹، روايت ۵۵.

۷۴- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۳۵، روايت ۶۸.

۷۵- بحارالانوار، ج ۶۲، ص ۲۷۶، روايت ۷۲.

۷۶- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۷۷، روايت ۸.

۷۷- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۴۳.

۷۸- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۱۹، روايت ۱۷.

۷۹- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۳۹، روايت ۵۵.

۸۰- بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۴۰، روايت ۲۵.

۸۱- بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۳۱۱، روايت ۱.

۸۲- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۸، روايت ۴۱.

۸۳- قرآن كريم ، سوره سبا، آيه ۳۹.

۸۴- تفسير نمونه ، ج ۱۸، ص ۶-۱۲۵.

۸۵- تفسير نور الثقلين ، ج ۴، ص ۳۴۰.

۸۶- بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۵، روايت ۱۱.

۸۷- بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۷، روايت ۲.

۸۸- بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۳۴، ص ۶۸.

۸۹- آثار الصادقين ، ج ۱۰، ص ۵۶۱.

۹۰- بحارالانوار، ج ۶۲، ص ۲۶۵، روايت ۲۰.

۹۱- بحارالانوار، ج ۸۱، ص ۲۰۹، روايت ۲۰.

۹۲- آثار الصادقين ، ج ۱۰، ص ۵۵۷.

۹۳- آثار الصادقين ، ج ۱۰، ص ۵۶۰.

۹۴- بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۱۳۴، روايت ۶۸.

۹۵- بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۱۳۵، روايت ۶۸.

۹۶- بحار الانوار ج ۷۰، ص ۱۵۳.

۹۷- بحار الانوار ج ۱۳، ص ۳۱۰، روايت ۴۴.

۹۸- آثار الصادقين ج ۱۰.

۹۹- آثار الصادقين ج ۱۰.

۱۰۰- بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۳، روايت ۱.

۱۰۱- بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۳، روايت ۱.

۱۰۲- آثار الصادقين ، صادق احسانبخش ، ج ۱۰، ص ۵۷۰، به نقل از بحار الانوار، ج ۹۳، ص ‍ ۱۳۴.

۱۰۳- نهج الفصاحه ، كلمه شماره ۶۴۷.

۱۰۴- بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۲۰.

۱۰۵- بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۶۱، روايت ۴۱.

۱۰۶- كلمه طيبه ، ص ۲۷۰.

۱۰۷- كلمه طيبه ، ص ۲۷۰.

۱۰۸- كلمه طيبه ، ص ۲۶۹.

۱۰۹- مجالس الواعظين ، ج ۳، ص ۴۴۲.

۱۱۰- تفسير روح البيان ، ج ۹، ص ۳۱۰؛ ذيل آيه ۶۰ سوره الرحمن .

۱۱۱- منهاج السرور، ج ۱، ص ۲۶۸.

۱۱۲- معجزات و كرامات ، صص ۶۳-۶۱ (حكايت ۴۲).

۱۱۳- معارج الاولياء، ص ۲۲۲.

۱۱۴- كشكول منتظرى ، ص ۲۹۱.

۱۱۵- سفينة البحار، ج ۱، ص ۴۱۳.

۱۱۶- كله طيبه ، ص ۲۶۶.

۱۱۷- صاحبدلان ، ج ۲، ص ۶۵.

۱۱۸- بوستان دوستان ، ص ۳۳۴.

۱۱۹- كلمه طيبه ، ص ۲۷۲.

۱۲۰- قرآن كريم ، سوره نساء، آيه ۱۱۴.

۱۲۱- نمونه معارف ، ج ۱، ص ۲۱۹.

۱۲۲- اين گونه انفاق شرعا مذموم است . خداوند متعال مى فرمايد «و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعدملوما محسورا» «دست خود را (از روى بخل) بربسته به گردن خود مدار و نيز آ را«از روى بخشش » به همه گشودن مگشاى كه به ملامت و افسوس ‍ بنشينى .»

۱۲۳- مجالس واعظين ، ج ۳، ص ۴۲۲.

۱۲۴- پند و تاريخ ، ج ۴، ص ۱۱۲، با تغيير عبارت .

۱۲۵- داستانهاى شگفت ، چاپ سوم ، صص ۱۱۴۱۰۷ (حكايت ۳۲).

۱۲۶- خزينة الجواهر، ص ۶۵۷.

۱۲۷- داستان دوستان ، محمد محمدى اشتهاردى ، ج ۵، ص ۱۹۰.

۱۲۸- صد و ده حكايت ، ص ۱۵۸.

۱۲۹- تفسير نمونه ، ج ۳، ص ۴۳.

۱۳۰- سيماى صدقه ، ص ۴۲.

۱۳۱- تفسير نمونه ، ج ۳، ص ۳.

۱۳۲- واعظ اجتماع ، ص ۳۲۴.

۱۳۳- تفسير نمونه ، ج ۳، ص ۲۲۳.

۱۳۴- مستدرك الوسائل ، باب استحاباب قناعة السائل .

۱۳۵- آثار الصادقين ، صادق احسان بخش ، ج ۱۰، ص ۵۴۸.

۱۳۶- غررالحكم ، ج ۱، ص ۲۶۵.

۱۳۷- واعظ اجتماع ، ص ۲۱۹.

۱۳۸- سفينة البحار، ج ۲، ص ۲۴.

۱۳۹- سيماى صدقه ، ص ۲۶.

۱۴۰- احقاق الحق ، ص ۱۷۱-۱۵۷. اين حديث از ۳۶ نفر از علماى اهل سنت با ذكر ماءخذ نقل شده است .

۱۴۱- داستان دوستان ، ج ۵، ص ۲۰.

۱۴۲- سيماى صدقه ، ص ۲۶.

۱۴۳- قرآن مجيد، سوره بقره ، آيه ۲۶۷.

۱۴۴- وقايع الايام ، ص ۱۶۵.

۱۴۵- بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۲۷، روايت ۱۳۴.

۱۴۶- سيماى صدقه ، ص ۶۴.

۱۴۷- سيماى صدقه ، ص ۷۹.

۱۴۸- سيماى صدقه ، ص ۸۱.

۱۴۹- سيماى صدقه ، ص ۸۰.

۱۵۰- سيماى صدقه ، ص ۸۱.

۱۵۱- كيفر گناه ، سيد هاشم رسولى محلاتى ، ص ۱۷-۱۶.

۱۵۲- برگزيده اى از داستانهاى اسلامى ، حاج عباس احمدى اديب ، ص ۱۴-۱۲، به نقل از داستان زنان ، ص ۱۲۵.

۱۵۳- برگزيده اى از داستانهاى اسلامى ، حاج عباس احمدى اديب ، ص ۱۹-۱۷، به نقل از داستانهاى شگفت آيت الله دستغيب (ره).

۱۵۴- برگزيده اى از داستانهاى اسلامى ، حاج عباس احمدى اديب ، ص ۷۸، به نقل از كشكول بهائى .

۱۵۵- برگزيده اى از داستانهاى اسلامى ، حاج عباس احمدى اديب ، ص ۹۶، به نقل از كشكول بهائى .

۱۵۶- برگزيده اى از داستانهاى اسلامى ، حاج عباس احمدى اديب ، ص ۹۶، به نقل از كشكول بهائى .

۱۵۷- واعظ اجتماع ، ص ۲۲۲، ص ۲۲۱.

۱۵۸- داستانهاى شگفت ، ص ۱۹-۱۱۸.

۱۵۹- داستانهاى شگفت ، ص ۴-۱۶۲.

۱۶۰- فضيلت زنان ، دكتر رجبعلى مظلومى ، ص ۴۱-۴۰.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc54456596)

[فصل اول : سيماى صدقه در قرآن كريم و روايات اسلامى 4](#_Toc54456597)

[الف : مفهوم صدقه در قرآن كريم 4](#_Toc54456598)

[ب) مفهوم انفاق و صدقه در سخنان معصومين عليه‌السلام 7](#_Toc54456599)

[انفاقهاى مالى و اهميت آن ها 12](#_Toc54456600)

[فصل دوم : شرايط انفاق و صدقه در راه خدا 13](#_Toc54456601)

[شرايط انفاق و صدقه در راه خدا 13](#_Toc54456602)

[اهل صفه چه كسانى بودند؟ 17](#_Toc54456603)

[بهترين مورد انفاق 18](#_Toc54456604)

[انفاق و صدقه پنهانى در سخنان معصومين 19](#_Toc54456605)

[انفاق و صدقه پنهانى در سخنان معصومين 21](#_Toc54456606)

[خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دستگيرى از فقراء 23](#_Toc54456607)

[اخبار و روايات در مذمت منت و ايذاء در انفاق و صدقه 26](#_Toc54456608)

[آخرين سخن درباره صدقه همراه با منت و آزار 30](#_Toc54456609)

[انفاق هاى ريائى و انفاق هاى الهى 32](#_Toc54456610)

[بهترين صدقه ها 34](#_Toc54456611)

[فوائد انفاق و صدقه 36](#_Toc54456612)

[فائده اجتماعى صدقه 36](#_Toc54456613)

[فوائد فردى انفاق و صدقه 38](#_Toc54456614)

[فوائد فردى انفاق و صدقه 38](#_Toc54456615)

[پاسخ به يك اشكال مهم 40](#_Toc54456616)

[اموال خود را بيمه كنيد 45](#_Toc54456617)

[عوض صدقه در سخنان معصومين عليه‌السلام 47](#_Toc54456618)

[فوائد اخروى انفاق و صدقه 52](#_Toc54456619)

[٢ - اثر صدقه در قيامت 52](#_Toc54456620)

[فصل چهارم : حكايت هاى متنوع پيرامون صدقه و انفاق 54](#_Toc54456621)

[١ - خير و بركت براى مقدس اردبيلى 54](#_Toc54456622)

[٢ - پاداش مرحوم آخوند ملا فتحعلى سلطان آبادى 55](#_Toc54456623)

[٣ - طب و نام و ثروت به خاطر يك ايثار 55](#_Toc54456624)

[٤ - نجات از مرگ به پاداش پناه دادن به فرارى 58](#_Toc54456625)

[٥ - سزاى نوميد ساختن گدا 64](#_Toc54456626)

[٦ - دانه دادن به پرندگان 65](#_Toc54456627)

[٧ - كتمان سر و ايثارگرى كه مقام انسان را ترفيع مى دهد 66](#_Toc54456628)

[٨ - پاداش شايان حاج على شاه بازرگان 69](#_Toc54456629)

[٩ - فراز و نشيب 73](#_Toc54456630)

[١٠ - زندگى مرفه در نتيجه بخشش به بيچارگان 75](#_Toc54456631)

[١١ - بخشش در رزمگاه 76](#_Toc54456632)

[١٢ - آزادى غلام ايثارگر به دست عبدالله بن جعفر 77](#_Toc54456633)

[١٣ - فروتنى علماى گذشته و دستگيرى به فقراء 78](#_Toc54456634)

[١٤ - مركزى براى درماندگان توسط سلطان محمود غزنوى 80](#_Toc54456635)

[١٥ - نتيجه رسيدگى به فقرا در هنگام سختى 83](#_Toc54456636)

[١٦ - دلجوئى از درماندگان و اصلاح بين آن ها 85](#_Toc54456637)

[١٧ - حكومت به پاداش انفاق 87](#_Toc54456638)

[١٨ - صدقه را فراموش نكيند كه اثرش معجزه آساست 91](#_Toc54456639)

[١٩ - صدقه و محمد كاظم كريمى و حفظ قرآن 94](#_Toc54456640)

[٢٠ - شيخ عبدالطاهر و آزادى او از دوزخ 95](#_Toc54456641)

[٢٠ - شيخ عبدالطاهر و آزادى او از دوزخ 100](#_Toc54456642)

[٢١ - حكايتى از مرحوم حجت الاسلام شفقى رحمه‌الله 103](#_Toc54456643)

[٢٢ - داستان ابوطلحه انصارى 105](#_Toc54456644)

[٢٣ - خبر عبدالوهاب مزنى 106](#_Toc54456645)

[٢٤ - زبيده همسر هارون 108](#_Toc54456646)

[٢٥ - شب تاريك و راه محرمانه 109](#_Toc54456647)

[٢٦ - پنجاه سال عمر در مقابل يك لقمه نان 110](#_Toc54456648)

[٢٧ - صدقه و تاءخير اجل 111](#_Toc54456649)

[٢٨ - لقمه اى در مقابل لقمه اى 112](#_Toc54456650)

[٢٩ - نتيجه صدقه و ترحم به پيرمرد 113](#_Toc54456651)

[٣٠ - زهرى تو را به خدا برگرد 114](#_Toc54456652)

[٣١ - در احوال زندگى امام سجاد عليه‌السلام 115](#_Toc54456653)

[٣٢ - ابوذر غفارى و ميهمانش 116](#_Toc54456654)

[٣٣ - سندى بزرگ بر فضيلت اهلبيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 117](#_Toc54456655)

[٣٤ - جان باختن بينواى دل سوخته كنار قبر اميرمؤ منان على عليه‌السلام 119](#_Toc54456656)

[٣٤ - درخواست ابوسعيد خدرى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 122](#_Toc54456657)

[٣٥ - داستانى از زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 123](#_Toc54456658)

[٣٦ - درخواست انصار از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 125](#_Toc54456659)

[٣٧ - داستان عبدالرحمن اوزاعى 126](#_Toc54456660)

[٣٨ - داستان سلطان خرمشاه هندى و جوان تاجر 127](#_Toc54456661)

[٣٩ - پسر حاتم طائى 128](#_Toc54456662)

[٤٠ - جوان صالحى كه بعد از پدر انفاق مى كرد 129](#_Toc54456663)

[٤١ - گوشه اى از صدقات اميرمؤ منان على عليه‌السلام 130](#_Toc54456664)

[٤٢ - صدقه عروسى را از مرگ نجات داد 131](#_Toc54456665)

[٤٣ - صبر بر فقر 133](#_Toc54456666)

[٤٤ - توفيق براى توبه نمودن 135](#_Toc54456667)

[٤٥ - سه عمل مهم 138](#_Toc54456668)

[٤٥ - سه عمل مهم 139](#_Toc54456669)

[٤٦ - مخالفت با گدائى 140](#_Toc54456670)

[٤٧ - اهتمام به امور فقرا 141](#_Toc54456671)

[٤٨ - معامله با خدا 144](#_Toc54456672)

[٤٩ - گردنبند با بركت 146](#_Toc54456673)

[٥٠ - اثر زكات دادن 149](#_Toc54456674)

[٥١ - پاداش احسان 151](#_Toc54456675)

[٥٢ - انفاق همسر فرماندار بلخ 154](#_Toc54456676)

[پى نوشت ها 156](#_Toc54456677)

[فهرست مطالب 161](#_Toc54456678)